[illegible]

چند چنداری روزگار از بردن یاران علم	افکنی اندر جهان سه روز و شب در اضطراب
نیکر از جورت روان از دیده و دریا خلق	بر فلک صد شعله آه و بر زمین صد دجله آب
از میان خلق بردی حافظ دین مبین	کردی اندر خاک پنهان شمع شرع مستطاب
مرجع الاسلام تاج الحاج عبد الباقی آنکه	عدل از او بود بنیان ظلم از او بود در خراب
حامی دین قویم و ماحی آثار شرک	حاوی اطوار زهد و حامل علم الکتاب
معضلات علم را تبیان او شرحی قویم	مشکلات خلق را از افضال او بردی جواب
خاصگان از اهتدائش بر صراط مستقیم	عامیان از اقتدائش صاحب حسن مآب
قحط ایتام و ارامل گشت در عهدش از آنکه	بود بر ایشان چه شوی و بود بر آنان چه باب
تاخت تا گلزار علیین چون روان مرسلین	رفت تا عرش برین همچون دعای مستجاب
خواستم تاریخ فوتش را چه از پیر خرد	در فزود آهی و گفتا صاحب الاکلام غاب

وفي نهج البلاغة طوبى
لمن شغل عيبه عن عيوب
الناس طوبى لمن لزم
بيته واكل قوته واشتغل
بطاعة ربه وبكى على
خطيئته فكان من نفسه
في التعب والناس منه
في الراحة

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله العلی العظیم والصلوة علی محمد و آله الطاهرین اللهم اجر لسانا بالحق
و ثبتنا بالحق بحق الحق و النبی الحق و الوصی الحق اما بعد ای عزیز که سر عدم استجابت دعوات
در روضات عرش درجات و در سایر اوقات مظان استجابت آنست با آنکه جناب
باری تعالی میفرماید ادعونی استجب لکم آنست که نقض عهد و وفا از جانب
عباد است عهدها کرده ایم با شه خویش هیچ از آن عهدها وفا نکنیم
عهود و مواثیقی که با آنجناب بسته ایم بالمره فراموش و در طاق نسیان گذارده
ایم نه آنکه متذکر آنها هستیم و لیکن نقض میکنیم در روز ازل بلی گفتی امروز
به بستر لا خفتی میفرماید اوفوا بعهدی اوف بعهدکم پس شرط اجابت دعا
وفا بعهد مولی است وفا بعهد حق جل شانه عبارتست از عمل بمقتضای اوامر و نواهی
او و تعبیر از آن بجمله تقوی عام که اول مرتبه از مراتب تقوی است نموده اند و بمعنی

و بمعنی نیز پر ظاهر است که عهد و پیمان با کسانیکه باعتقاد شما راهی بدرگاه
اله دارند عهد و پیمان با خدا و ائمه هدی است یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود
ای عزیز در حضور جناب حق تعالی و جمیع ملائکه و انبیاء و ائمه هدی علیهم سلام الله
الملک العلی در ارض اقدس کربلای معلی علی مشرفها الف تحیة و ثنا
با این فقیر سراسر تقصیر در درگاه اله عهد و پیمان بستی که دستور العملی از برای
شما بنویسم که کردار و رفتار شما از آن قرار در لیل و نهار باشد و بحول و قوه
الهی مخالفت ننمائی هان ای عزیز با هوش باش زنهار الف زنهار که خلاف
نورزی که داخل در مصداق آیه شریفه اوفوا بعهدی اوف بعهدکم نمیگردی
پیران سخن بتجربه گویند گفتم هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن العیاذ
بالله من المخالفة بعد الموافقه ای عزیز سرمایه عمر را قدر دان و آن را از دست مده
رایگان که والله میگردی پشیمان پشیمانی ندارد سود در آن زمان که تقول ربنا
ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا با تو گویند تو خود را از آنجا می آید اولم
نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر و جاءکم النذیر پس چند روز که حیات باقیست
فرصت غنیمت شمار و بخداوند خود روی آر خود را فارغ از غیر حق بدار و
اوقات را ضایع مگذار و هر نفس که برمی آید در یاد و شوق حق ذات الله براد

او اذكروا الله ذكرا كثيرا و دل را از انديشه غير نگاه دار قلب المؤمن حرم الله و حرام
علي حرم الله ان يلج فيه غير الله خانه خالي كن و بگذار كه اين جاي كسي است
او نبايد هيچكه تا غير در وي مي نشست اي عزيز نفسي و دمي كه بدون ياد
او بر مي آري بگو مي سپاري يا و دلي را كه از دوست خالي ميداري بچه او را
خورسند ميداري كعبه هرچندي كه خانه بر اوست اين دل ديوانه خانه
سر اوست تا بكرد انخانه را در وي نرفت اندرين خانه بجز وي كس نرفت
يا ابن آدم تفرغ لعبادتي املأ صدرك غنى و اسد فقرك وان لا تفعل ملأت
وف يدك شغلا و لم اسد فقرك خوش آن كسان كه شب و روز و روز و شب
نفسي
تسبيح و ورد شان همه دوست و دوست و اين سرمايه دو روزه بدست هر
از نفوس بشريه براي تحصيل معرفت حضرت قدسيه الهيه داده اند و
ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون اي ليعرفون كو هر معرفت آموز كه
با خود به بري كه نصيب دركات نصاب زر و سيم و حصول اين معرفت را
اسباب ظاهريه و روابط باطنيه مهيا شد يعني بايد متصف بنواميس شريعت نبويه و
متخلق باخلاق قدسيه الهيه شد كه تخلقوا باخلاق الله اشاره باين مرتبه شريفه
است و عمده اسباب و سبل اجمال استغراق بذكر و ياد آن جناب و قطع علايق ا

است يك چشم زدن غافل از آن ماه مباشيد شايد كه نگاهي كند آگاه
نباشيد اي عزيز با هر چه انس گيري با آن ميري پس اگر در حال حيوة مستغرق
ذكر و محبت حق تعالي باشي هم بر آن استغراق و مشغولي بميري و هم بر آن
انگيخته شوي چه ميداري كه مهرت از دل عاشق رود هرگز چه ميرد مبتلا ميرد چه
خيزد مبتلا خيزد نعوذ بالله اگر در حال حيوة غافل از حق باشي وقت مردن نيز
غافل و دور و مهجور از حق بميري و هم بر آن حال برخيزي يكي بود است از ين خيط
مردي بوقت مرگ سوزن ياد كردي هر آن چيزي كه اين دم شغل داري
بوقت مرگ آن را ياد آري امثال اين حكايت بسيار است هر كس بقدر حال
خود ديده و شنيده لا لا در ين مقال پاك ديني گفت پيش حيله مرده ... در نزع گردانيدند
روي پيش از اين آن بحر را برده دام روي گردانيده با ليست ام برگ
دزان شاخ خشانيي چه سود روي اكنون بگرداني چه سود هر كه را اين لحظه گردانند
روي او خبر مرده است از او پاكي مجوي جناب مصطفي صلي الله عليه و آله پيكي
از ازواجات خود ميفرمايد ارادت اللحوق بي فليكفك من الدنيا كزاد الراكب
واياك و مجالسة الاغنياء و لا تستخلعي ثوبا حتي ترقعيه عابدي شد بخواب
در فكري ديد دنيا چه دختر بكري كرد از وي سؤال كي دختر بكر چه تا باين همه

شوهر گفت دنیا که من بگویم راست که مرا هر که مرد بود نخواست هر که نامرد
بود خواست مرا این بکارت از آن بجاست مرا پس الغرض حدیث
کودکی و خودپرستی رها کن کان خماری بود و مستی که ناگاه پیک اجل در
رسد خام و نیم پخته و پخته همه را برباید قال ع ان لله ملکا ینادی ابناء الاربعین
لا تغتروا مع المغترین واحذروا من الحق الحذر ابناء الخمسین زرعکم قد دنی
حصاده ابناء الستین هلموا الی الحساب ابناء السبعین لا عذر لکم ابناء الثمانین
الرحیل الا یا لیت الخلق لم یخلقوا و یذکروا فیما بینهم لم خلقوا اتتکم الساعة الحذر
الحذر الحذر و حق تعالی از تو بواسطه سؤال نماید که عبدی طهرت منظر الخلائق
سنین هل طهرت منظری ساعة افنیت عمرک اگر فردا بپرسند از تو که
چه آوردی چه جواب داری چگوئی ترا از همه مخلوقات برگزیدیم و لقد کرمنا بنی آدم
و همه مخلوقات را برای تو آفریدیم هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا پس قدر
خود بشناس و خود را در دست شیطان ذلیل و حقیر گردان یا محمد اعرف
قدرک و انما خلقت الاکوان لاجلک اقبل علیّ فانی الیک مقبل متی تطلبنی
انا عندک لا ضر یلحقنا فی معاصیک انما المراد صیانتک و لا نفع ینالنا من
طاعتک انما المقصود ربحک قدر امرک راه دور است ای پسر هشیار

هشیار باش خواب با گور افکن و بیدار باش جهد کن تا اندرین راه
دراز تو یک ذره نمانی بسته باز گر همه عالم رفتن بسپری گام اول بایدت
چون بنگری تو همای دولتی ای ممتحن چند باشی جیفه زاغ و زغن شاه
باز دست سلطانی چرا در جهان باشی چو بومان خیوز این ده ویرانه با جغدان گذار
کن بقاف قرب چون عنقا گذار با گدایان کم نشین شاهی طلب غافلی
بگذار آگاهی طلب از ملک چون هست قدر تو فزون پس چرا در دست
شیطانی زبون این دو روز عمر را فرصت شمار هان مشو از دوست
غافل زینهار و از جهت حصول این مرتبه عظمی و درجه اسنی که انس بحضرت الله
و انقطاع از ما عدای باری تعالی باشد در قنوتهای فرایض و نوافل مداومت
بر این دعا نما که قرب بحق و بعد از خلق انشاالله دست میدهد اللهم کن
وجهتی فی کل وجهة و مقصدی فی کل قصد و غایتی فی کل سعی و ملجای و ملاذی
فی کل هم و شدة و وکیلی فی کل امر و تولنی تولی محبة و عنایة فی کل حال خوشا
دردی که درمانش تو باشی خوشا راهی که پایانش تو باشی خوشا چشمی
که رخسار تو بیند خوشا جائی که جانانش تو باشی همه شادی و عشرت باشد
ای دوست در آنخانه که مهمانش تو باشی مشو پنهان از آن عاشق که دایم

همه پیدا و پنهانش تو باشی عراقی طالب درد است دایم بوی آنکه درما
نش تو باشی واما تفصیل این مجمل وطریق دستور العمل آن عزیز آنست که دانسته
شد که علة غائیه از فعل حضرت سبحان از خلقت بنی نوع انسان تحصیل معرفت
حضرت ایزد منان است و حصول این موقوف بتحصیل مراتب قوه نظریه
وتکمیل حکمت اربعه عملیه است زیرا که نظام عبادت ایزد سبحان و اکتساب
روضات جنان موقوف بعلم و عمل است و هر یک از اینها در مجلس سرّ من
ولیکن قصیر نظر بجای ما اوثر از جناب سرور اوصیا علی مرتضی و آن این است
اللهم نوّر ظاهری بطاعتک و باطنی بمحبتک و قلبی بمعرفتک و روحی
بمشاهدتک و سرّی باستقلال اتصال حضرتک اشاره بمراتب اربعه
عملیه مینماید بدان ایها العزیز که اول مرتبه از مراتب حکمت عملی تهذیب ظاهر است
باستعمال شرایع نبویه و نوامیس الهیه که تعبیر از این مرتبه باتباع شارع در
اوامر و نواهی مینمایند هم بقول و هم بفعل یعنی آنچه میگوئی از قول و فعل و آنچه
نمیگوئی باید بفرمان شارع باشد تا موجب قرب باشد گردد نه مثلا که روزه
روز عید صورت عبادت را دارد اما چون بفرمان نیست باعث بعد و دوری
است و از علم شریعت اجتهادا یا تقلیدا آن قدر ضرور است که فرمان خدا را

خدا را بشناسی پس اگر پاره از اوقات را در شب و روز صرف تحصیل ٨
آن نمائی و خود را از مذاکره و مباحثه آن معاف منما که صاحب شرع یعنی
سید ابرار صلعم فرمود یا اباذر الجلوس ساعة عند مذاکرة العلم احب الی
الله من الف جنازة من جنائز الشهداء والجلوس ساعة عند مذاکرة العلم
احب الی الله من قیام الف لیلة یصلی فی کل لیلة الف رکعة والجلوس ساعة
عند مذاکرة العلم احب الی الله من غزوة وقرائة القرآن کله قال یا رسول
الله مذاکرة العلم خیر من قرائة القرآن کله قال رسول الله صلعم یا اباذر الجلوس
ساعة عند مذاکرة العلم احب الی الله من قراءة القرآن کله اثنی عشر الف
مرة علیکم بمذاکرة العلم فان بالعلم تعرفون الحلال من الحرام ومن خرج من بیته
لیلتمس بابا من العلم کتب الله عزوجل بکل قدم ثواب نبی من الانبیاء واعطاه
بکل حرف تسمع او تکتب مدینة فی الجنة وطالب العلم احبه الله واحبه الملائکة
واحبه النبیون ولا یحب العلم الا السعید وطوبی لطالب العلم یوم القیمة یا اباذر
والجلوس ساعة عند مذاکرة العلم خیر لک من عبادة سنة صیام نهارها وقیام
لیلها والنظر الی وجه العالم خیر لک من عتق الف رقبة ومن خرج من بیته
لیلتمس بابا من العلم کتب الله له بکل قدم ثواب شهید من شهداء بدر وطالب

العلم حبيب الله من احب العلم وجبت له الجنة ويصبح ويمسي في رضاء الله ولا يخرج
من الدنيا حتى يشرب من الكوثر وياكل من ثمرة الجنة ولا ياكل الدود جسده ويكون في
الجنة رفيق الخضر ع وهذه كله تحت هذه الايه يرفع الله الذين آمنوا منكم والذين
اوتوا العلم درجات اما اي عزيز اين مراتب عليه ومدارج رفيعه همگي براي عالم باعملست
وهو الذي اذا نظرت اليه اذكرك الآخره ومن كان على خلاف ذلك فالنظر اليه
فتنه وفي الكتاب العقل من الكافي عن الصادق ع في تفسير قوله تعالی انما يخشى الله من
عباده العلماء قال يعني بالعلماء من صدق فعله قوله ومن لم يصدق قوله فعله فليس بعالم
زيرا كه علم با عمل دليل عمارتست آنجا كه معلوم را اشارتست عالم گفتار در عالم بسيارند
اما عالم كردار بودن دشوار است قال ع اشد الناس يوم القيمة العالم السوء
اي عزيز هر كه در خود سياحت نكرد در بحر معني سياحت نكرد تا از پا و سر هيچ گوئي
راه خود رو نه مرد اين گوئي ديده باشي در كتب كه بلعم باعور را از پي نياز بس
سگ صفت نابكار و سگ اصحاب كهف از كارساز بس با بشر مردان يار غار
آري آري طايفه كه اهل دل و داد ند همگي را يكي دادند اذا اشتغل اللاهون عنك
بشغلهم جعلت اشتغالي فيك يا منتهى شغلي تا تو يكي دهي و دوستاني كمان
مبر كه از دوستاني نه تو اين شكل و شيوه كي بپذيرند چه بار سر نهي دست تو گيرند هشياري

هشياري قدم بر جاي خود نه پس آنكه سر بر پاي خود نه و از جهة تنبيه اهل عالم
اين حديث كافيست كه ان الله اسكن آدم جنته من يوم الجمعه فما استقر فيها الا
ست ساعات من يومه ذلك حتى عصى الله فاخرجهما من الجنة بعد غروب الشمس
وما باتا فيها وصير بفناء الجنة حتى اصبحا قال الله لهما اهبطا من سمواتي الى الارض
فانه لا يجاورني في جنتي عاص ولا في سمواتي حكر اهل آسمان و زمين از اين خطاب
با عتاب در خون غرقاب و ساكنان عالم ملك و ملكوت از اين معني در پيچ و
تاب اي از غفلت غرقه درياي آز مي نداني از كه ميماني تو باز هر دو عالم در
لباس تعزيت اشك ميبارند و تو در معصيت اي عزيز هرگاه بسبب يك
ترك اولي فوائد خاصان درگاه و طعمه مقربان حضرت كبريا كه بسجده افتادند از براي
تعظيم وي ملائكه ملا اعلى اين باشد كه شنيدي پس نصيب با دور افتادگان ازل
و مردودان درگاه حق عز و جل چه باشد جد تو آدم بهشتش جاي بود قدسيان
كردند بهر او سجود يك گنه چون كرد گفتندش تمام مذنبي مذنب برو بيرون خرام
تو طمع داري كه با چندين گناه داخل جنت شوي اي روسياه مثلي است مشهور
كه آرزو بر جوانان عيش كار را باش اي برادر كار را كاندرين ده
كار دارد كار را اي عزيز تا خود را بعمل مستعد و شايسته رحمت خداي تعالى

نکرد ای رحمت انجناب بتو رسد ان لیس للانسان الا ما سعی ایکه دستت میرسد
کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار گنج خواهی در عوض رنجی ببر خرمنی
میبایدت تخمی بکار زور بازو داری و شمشیر تیز از جهان لشکر بکن و غم ملک بس عالم
باید که بلذات و شهوات زیبا و دلربای دنیای دون که منظر آن سراب و مسکن
آن خراب بود و آخر نابود و ظاهر او چون ظاهر حنظل زیبا و باطن او چون باطن حنظل
زشت دل نه بندد و بطبق کریمه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی متابعت پیغمبر
خود را نموده قلاده تقلید انجناب را بگردن آویخته خود را مصداق اجوع یوما و
اشبع یوما و کونوا فی الدنیا اضیافا واتخذوا المساجد بیوتا و عودوا قلوبکم الرقة
واکثروا التفکر والبکاء ولا تختلفن بکم الاهواء سازد چون درین زندان بسی
نتوان نشست خویشتن را باز بر از هر چه هست عزیز من دنیا چه رباط و ما در او
ز نهیاد در او رنج فراوان نبری تو مرد مسافری و دنیا چه رباط بگذر ز رباط چون تو
مرد سفری و از احکام شرعیه فرعیه علیه حق الناس جا حیثیت عظیم در رعایت
حق را و مبالغه در این باب زیاده از آنست که توان گفت و شنید در بعض بلاد
دیده ام که شخصی موصوف بحلیه صلاح و زیور فلاح گندمی بآسیاب برده بود در وقت
افطار حبه از مال غیر برداشته در دهن انداخته خایید بعد از خاییدن متفطن شد

شد جناب اقدس آلهی ندا بکاتبان اعمال وی در داد که سیصد نماز مقبول وی
در دفتر عمل صاحب گندم ثبت نمائید مرجا بوی که سیصد نماز مقبول در آن یک حبه
عمل داشته است از اینجا دانسته میشود که نماز و سایر اعمال حسنه با فرض
اینکه مقبول باشد چه وقر و اعتبار دارد در اخبار دیده باشی که شیطان زاده
الله طرده هفتصد هزار سال در آسمانها خدا را عبادت کرد و از آن جمله در
ظرف چهار هزار سال دو رکعت نماز کرد یعنی در این مدت طویله مشغول با
دو رکعت نماز بود چون موازنه در کفه میزان وزنوا بالقسطاس المستقیم نما
وی نمودند لسان عدل آلهی ندا در داد که ذره وی سنگین است لهذا مطرود
درگاه آله و مخذول بارگاه کبریای حق جل و علا گردید در تیه شقاوت و وادی
ضلالت مرخی العنان شد پس ایعزیز دست هوا و ل زخود کوتاه کن و انگهی
مردانه عزم راه کن تا تو در ظاهر نگردی کار ساز عقل در باطن نگردد کار ساز
سهل شیری دان که صفها بشکند شیر آن باشد که خود را بشکند و همچنین از احکام
علیه اهتمام بوصل ارحام و بنوافل لیالی و ایام نمایند زیرا که سرور اوصیا و قائد
اتقیا میفرماید من یضمن لی خصلة واحدة اضمن له اربعة من یضمن لی صلة الرحم
اضمن له بحب اهله و بکثرة ماله و بطول عمره و یدخل جنة ربه وعنه علیه السلام

عن النبي ان المرء ليصل رحمه وقد بقي من عمره ثلث سنين فيمده الله الى ثلثين سنة
وانه ليقطع رحمه وقد بقي من عمره ثلثين سنة فيصيره الله ثلث سنين ثم تلى هذه
الاية يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب اما فضيلة النوافل فمن علامات
المؤمن صلوة احدى وخمسين ركعه وعن النبي لا تكثروا النوم بالليل فان النوم
بالليل يدع صاحبه فقيرا و میفرماید ثلثه اصوات يحبه الله بالليل صوت الديك
وصوت الذي يقرأ القران وصوت المستغفرين بالاسحار سر مکش حافظ ز
آه نیم شب تا چه صبحت آئینه رخشان کنند از وصایای لقمن است پسر خود را
یا بنی لا تکونن مثل الدیک الیس الدیک ینادی بالاسحار وانت النائم و
لله در قائله لقد هتفت في جنح ليل حمامة على فنن وهنا واني لنائم كذبت
وبيت الله لو كنت عاشقا لما سبقتني بالبكاء الحمائم مرو بخواب که حافظ
ببارگاه قبول ز ورد نیم شب و درس صبحگاه رسید اذا كان اول الليل
نادى مناد من تحت العرش الا ليقم العابدون فيصلون ما شاء الله ثم ينادي
مناد في شطر الليل الا ليقم القانتون فيقومون فيصلون الى وقت السحر فاذا
كان وقت السحر نادى مناد الا ليقم المستغفرون فيقومون فيستغفرون الله
فاذا طلع الفجر نادى مناد الا ليقم الغافلون فيقومون من فرشهم كالموتى

كالموتى نشروا من قبورهم هر گنج سعادت که خدا داد بحافظ از یمن دعای شب و
ورد سحری بود و همچنین مواظبت بر اول اوقات صلوة مرعی دارند که صاحب
شرع میفرماید اول الوقت رضوان الله وآخره غفران الله غفران منسوب
بذنب است و در حدیث دیگر است که اختبروا شیعتی بخصلتین فان کانت فیهم فهم شیعتی
محافظتهم في اوقات الصلوة ومواساتهم مع اخوانهم المؤمنين بالمال فان لم
تكونا فاعزب ثم اعزب ای عزیز اعمال ظاهره و اخلاق حمیده مونس تست در
قبر و حشر فاعمل لدنياك بقدر بقائك فيها واعمل للاخرة بقدر بقائك فيها واعمل
لله بقدر حاجتك اليه واعمل للنار بقدر صبرك عليها هفت دوزخ صفت
اخلاق بدت هشت جنت هست اعمال خوشت حشر تو بر صورت اعمال
تست هر چه بینی نیک و بد احوال تست جملهٔ اخلاق و اوصاف ای پسر هر زمان
گردد ممثل در صور گاه نار است مینماید گاه نور گاه دوزخ گاه جنات و حور
لاله و گلها و ریحان و سمن جمله طاعات تست و اخلاق حسن حور و غلمان جملگی اوصاف
تست مروحه روح است و قلب صاف تست قصر مروارید و درهای ثمین
شد دل پر نور تو ای مرد دین جوی خمر و جوی آب و جوی شیر هست خرا وصاف
پاک دلپذیر و في الحديث ان الصلوة تاتي الميت في قبره بصورة شخص انور اللون

یونسه فی قبره ویدفع عنه اهوال البرزخ الی یوم القیمه وهکذا حال سایر اعمال البر واذا
یأتیه بصورة شخص اسود اللون منتن الریح یکون معه فی القبر ویوحشه ویجلب علیه الاهوال
الی یوم القیمه وهکذا سایر الذنوب فهذه الاعمال المجسمه هی الموزونه یوم القیمه فی
میزان حسی له لسان وکفتان ای عزیز منزلگاه گورستان است ومحل حساب صحرای
محشر در نزد داور اگر فاعل باشد فانک مجزی به واجب باشد فانک
تفارقه پس قدر عمر را بدان واو را بغفلت مگذران که فردای قیامت گردی
پشیمان نگرد چه آب کرده در سبو حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا چون توبه کردی
از گناهی بازی کم از آنکه میکش آهی خلق را بگذار بر کناره ودامن جابکت
بزن بر میانه طالبی که سخن عشق را قابل است صحبت اهل دنیا پیشش زهر قاتل
است عن مولانا امیر المؤمنین ع یاتی علی الناس زمان یکون العافیه فیه عشرة
اجزاء تسعه منها فی اعتزال الناس وواحدة فی الصمت پیری پسر خود را از
این راه تلقین میکرد پسر گفت بابا اول باب چیست گفت جان بابا دع الخلق جان
بابا هرچه غیر اوست تکیه مکن بران چون شکر میخوری مگس بران ایا در خواب
غفلت خفته برخیز واز این غولان مردم خوار بگریز که دل را گفتگوی دیو مردم بود
چون نیش مار وزهر گزدم ای عزیز تخلقوا باخلاق الله چیست یعنی شاید بیخ خا

خار بکن اگر سرو وگل نیست فی سهر العیون لغیر وجهک ضایع وبکاء هن
لغیر فقدک باطل هیچ باید نه خاطر وهیچ دیار که برو بحر فراخ است و
آدمی بسیار از این درخت چه بلبل بدان درخت نشین بدام گل چه فرو
مانده چو بو تیمار چه ماکیان بدر خانه چند بینی جور چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار
گرت هزار بدیع الجمال پیش آید ببین وبگذر وخاطر بهیچکس مسپار
فی الحدیث القدسی عبدی ما تصنع بغیری وانت محفوف بخیری آیه الیس
است عاشقان را الیس الله بکاف عبده عاشق را همه کس دیوانه
خوانند وخود را هشیار خرگوش همه را خفته داند وخود را بیدار دوستی
در اینجا شکست توان که اول خراب است وآنگه عمارت اما ترک صحبت
ناس وزیارت مردمان حق شناس واعانت عجزه وضعفا ومساکین وفقراء
بالمره خوب نیست خیر الناس من انفع الناس وشر الناس من اضر الناس
در ایام هفته یکروز یا دو روز پاره اوقات را صرف حوایج مردمان وزیارت
وتا دوستان نمایند بشرط آنکه آن مجلس خالی از نصایح وحکم نباشد
از مراتب چهارگانه حکمت عملی تهذیب باطن است از ملکات
رذیله ونقش آثار شاغله از عالم قدس ملکوت واین مرتبه را تسیل البشر

جهاد اکبر نامیده است چنانچه امام هدی و ولی خدا و حبیب رسول الله
نقل فرموده است که لما رجعنا عن غزوة الخیبر قال ع مرحبا بقوم قد قضوا الجهاد
الاصغر و بقی الجهاد الاکبر قیل یا رسول الله ص ما الجهاد الاکبر قال جهاد النفس
اعدی عدوک التی بین جنبیک که هر لحظه با کمند و تیغ و غضب حمله بر حصار نفسک
دین می آورد و اساس اسلام ترا زیر و زبر میکند و راه آفات و بلاء
بر تو میگشاید اگر قطع سطوت این دشمن غدار میتوانی کرد و سر مراد این
افعی خوار میتوانی برداشت گوی سعادت بردی و در صف سالکان
و سابقان میدان دین راه یافتی یکقدم بر نفس نه و اندر در کوی دوست
هرچه منی دوست پس ها این و انت کار میست و هر که از دولت این جهاد
محروم کو ماتم دین خود بدار و دعوی مسلمانی بگذار و جناب شرکت راه
ایمان مخواه و بلیات نفس و هوا را اسلام مدان نام پاک حق تع را بر زبان ملیند
مران که ناقد بصیرت و حاکم خبیر مرد میباید تمام این راه را جان فشانی باید این
درگاه را کار آسان میش بر درگاه او خاک میباید شدن در راه او سالها بردم
مردم انتظار تا یکی را یاد بود از صد هزار از اینجاست که خطاب بموسی بن
عمران علی نبینا و علیه السلام فرمودند یا موسی ان اردت رضائی فخالف نفسک

نفسک انی لم اخلق خلقا ینازعنی غیرها از اینجاست که سرور اوصیا و امام اتقیا
میفرماید الشریعة ریاضة النفس پس فرمان بردن نفس سر همه معصیتها است و
مخالفت او اصل همه طاعتها است ای عزیز خلق گمان برده اند که سر دو راه در قیامت
خواهد بود این غلطی است عظیم که از قصور نظر افتاده است هر که اینجا دیده دل
بکحل عرفان روشن نکرد آنجا کور است و هر طالب که اینجا خلعت نپوشید آنجا
عور است من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی در شان کسی است که نداشت
این معاد دنیا پرستان از این حرف در غلطند از آن همچه خر در خاک میغلطند
تا بادیه درد بیابان نبری از هیچ طرف راه بپایان نبری تا بر سر نام و کام
گامی ننهی بوی ز نسیم وصل جانان نبری ای عزیز جناب سرور اوصیا و امام
اتقیا میفرماید الشریعة ریاضة النفس ای عزیز دست قوه طالبان جهان تیغ بر
سر کار زند دیده همت عاشقان زخمه زخم بر فرق نفس مکار اگر آن کافر قصد
جان کند این مکار قصد ایمان کند مقتول کفار سعید شهادت است و مخذول این
نابکار طرید تیه شقاوت دشمنی است که همه مرکب شقوت اند هر که در دوستی او
نیشتر کشید زهر هلاک او بیشتر نوشید و هر که بعشوه های او فریفت آبروی
خود بریخت جمله مردان ز خود بیرون شدند در ره خلاق غرق خون شدند

ملک و مال و غرو جاه اینجهان جمله را انداخته پس خسان دیده از غیر خدا
بردوخته غیر حق را اندرین ره سوخته الغرض بزرگان گفته اند نفس را
هفتصد سرست و هر سری از فراز عرش تا تحت الثری صد هزاران دام
و دانست الحذر ما چه مرغانیم اسیر و بینوا میرهانی هر دمی ما را و باز سوی
دامی میرویم ای بی نیاز گر هزاران دام باشد بر قدم چون تو با مائی
نباشد هیچ غم و آنچه گفته شد که این مرتبه عبارت از مخالفت نفس است
در این حدیث شریف اشاره بآن رفته است در غوالی ذکر نموده است
دخل رجل علی رسول الله اسمه مجاشع فقال یا رسول الله کیف الطریق الی
معرفة الحق قال ع معرفة النفس فقال یا رسول الله فکیف الطریق الی موافقة
الحق قال مخالفة النفس فقال یا رسول الله فکیف الطریق الی وصل
الحق قال سخط النفس فقال یا رسول الله فکیف الطریق الی وصل الحق قال
هجر النفس فقال یا رسول الله فکیف الطریق الی طاعة الحق قال عصیان
النفس فقال یا رسول الله فکیف ذکر الحق قال نسیان النفس فقال یا رسول
الله فکیف الطریق الی قرب الحق قال التباعد من النفس فقال یا رسول
الله فکیف الی انس الحق قال الوحشة من النفس فقال یا رسول الله

الله فکیف الطریق الی ذلک قال الاستعانة بالحق گر رضای حق همی
جوئی دلا پیشه خود کن خلاف نفس را در خلاف نفس شو ثابت قدم
تا که یابی ره باسرار قدم تا نگردد نفس تابع روح را کی دوا یابی تو دل مجروح
را آنچه منصب میکند با جاهلان از فضیحت کی کند صد ارسلان مال و منصب
ناکسی کارد بدست طالب رسوائی خویش آمده است علم و مال و منصب و
جاه جهان فتنه آمد در کف بدگوهران نفس را همچون خر عیسی بسوز
پس چو عیسی جان شود جان سرفروز خر بسوزد مرغ جان را کارساز تا خوشت
روح الله آید پیش باز گر شوی بیدار ازین خواب گران صد نشان یابی ز
یار بی نشان پس طالب حق باید که بهر حال که باشد رجائی میکند و در
تیره روزگار میان بیم و امید دست و پائی میزند لعل الله یحدث بعد ذلک امرا
الحذر ای فضل تو بی منتها واقفی بر حال مسکین و گدا طالب لطف تو ایم
ای چاره ساز عاجز بیچاره را کارساز کار ما عصیان و کار تو عطا کار
تو عفو است و کار ما خطا کار ما از جهل خیزد الحذر کار تو از رحمت بی منتها
طالب جود تو ایم اندر جهان مخلص خود را بجود دست باز خوان ای همیشه حاجت
ما را پناه بار دیگر ما غلط کردیم راه و این حدیث شریف مشتمل بر فواید عظیمه

ومنافع جلیلیه و حکم کلیه و برهمگی مراتب اخلاق قدسیه و طریق تحصیل آنها
میباشد پس تأمل بسیار درویی نما که از برکات الفاظ شریفه آن اوراب
فتوحات انشاالله بر قلب شما مفتوح میگردد ایعزیز زنهار الف زنهار که دقیقه
بلکه طرفة العینی از سگ نفس عقور غافل نگردی که مراحل بسیار از مقصود
دور و باز میماند قیل لراهب من رهبان الصین یا راهب قال لست
براهب انما الراهب من رهب الله فی سمائه وحمده فی نعمائه وصبر علی
بلائه فلا یزال فازا الی ربه مستغفرا من ذنبه وانما انا کلب عقور حبست
نفسی فی هذه الصومعه لئلا اعقر الناس ایعزیز بدانکه محبت حق تعالی سر همه
اسباب و وسائل است در مخالفت نفس و اهلاک آن زیرا که محبت ناخوش
میدارد آن را و لذا قیل ان اصل الحب التبری عن سوی محبوبه واذا اضاء
علی سر صدر عبد اخلاه عن کل شاغل و کل ذکر سوی الله چنانچه وارد شده
است که مجنون را در بیمارستانی حبس نموده بودند جمعی برای تماشا داخل
شدند مجنون از ایشان پرسید چه کسانید گفتند دوست توایم سنگ
ریزه چند در نزد وی بود برداشته بایشان انداخت گریختند مجنون با ایشان
گفت ایطایفه عقلا چه میشود شما را ادعای محبت من مینمائید و فعل مرا ناخوش

[illegible] ناخوش میدارد

ناخوش میدارید و ازان فرار مینمائید این هردو باهم جمع نمیشود عقل در
کوی عشق نابینا است عاقلی کار بوعلی سینا است آیا نشنیده اید که کلما
یفعل الحبیب حبیب بلی شما عقل را هادی راه نموده اید و عقل را راهی بوادی
عشق نیست چه خوش گفت هرکس که گفت اگر از تو پرسند خدا را دوست
میداری ساکت شو زیرا که اگر گوئی دوست ندارم دروغ گفته و اگر گوئی
دوست میدارم کافر میگردی از محبت نار نوری میشود و زمحبت دیو حوری
میشود از محبت خار ناگل میشود و زمحبت سرکه تا مل میشود موتوا قبل ان تموتوا
اشاره بکشتن نفس است چنانکه گفته اند زنده کسی است که مرده است و
مرده کسی است که خود را از زنده شمرده است زنده شود هر که پیش دوست
بمیرد مرده دل آنکه هیچ دوست نگیرد فطوبی لمن کان له فی عمره نفس
المحبة الالهی ایدی ده که چون برآید کار دو عالم برآید ولولاکم ما عرفنا الهوی
ولولا الهوی ما عرفناکم و نفسی ده که چون نفسی برایدرد نفایس برآرد برز
گوار خدایا بحق مردانی که عارفان جمیلند و عاشقان جمال مبادزان لطف
که نفس نشکنند بزور بازوی تقوی و للحروب رجال یقدسون له بالخفا
والاعلان یسبحون له بالغدو والاصال جبار رند و ملامت کشند و خوش

باشند شب فراق باميد صبحگاه وصال مراد نفس نداوند درين سراي غرور
كه صبر پيش گرفته تا وقت مجال بستر سينه اين دوستان على التفضيل كه دست
كرمي و رحمت كني على الاجمال ربي نمي برم و چاره نميدانم مگر محبت مردان
مستقيم الحال مرا بصحبتشان اميد بسيار است كه مايه داران و رحمت
كنند بر بطال توقع است بانعام دايم المعروف زيرا كه ندا امروز ميكند
افضال هميشه در كرمش بوده ايم و در نعمش از آستان مرا بكجا رانم الطفال
من آن ظلوم جهولم كه اول گفتي چه خواهي از ضعفا و ابگويم از جهال ختام ملك
خدايا بفضل و رحمت خود بخير كن كه همين است غاية آمال چون دانسته شد كه
الرضا ثمرة المحبة فهو من اعلى المقامات و اسناها فحصوله يستلزم حصولها از در رضا
خود بيش برتر منزلي كوي اين ميدان نبازد هر دلي العزيز چون مرتبه رضا
كه ثمره دوستي است و وجود آن مستلزم ساير مرتبه سلوكست بايد كه او را
بداني و بشناسي بنده بمقام رضا وقتي رسد كه سرته المصيبة كما سرته النعمة
رضا آنست كه استقبال احكام الهي برضا و شادماني نمايد ميان مكروه و مر
غوب فرق ننهد ناخوش او خوش بود بر جان من جان فداي يار دل رنجان
من عاشقم بر رنج خويش و درد خويش بهر خوش نودي شاه فرد خويش

خويش الهي اگر مارا عذاب ميكني ترا دوست ميداريم و اگر رحمت كني
هم ترا دوست ميداريم عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد اين عجب من
عاشقم اين هر دو ضد آن بدي كه تو كني در خشم و جنگ با طرب تر از
سماع و بانگ چنگ اي جفاي تو ز دولت خوب تر و انتقام تو ز
جان محبوب تر عاشقي زين هر دو حالت برتر است بي بهار و بي خزان
سبز و تر است الرضا حقيقة هو الرضا عنه تعالى و العجب من يدعي العبودية
كيف ينازعه في تقديراته حاشا الراضين العارفين عن ذلك شاگردي
از استاد خود پرسيد كه بنده ميداند كه حضرت حق از وي راضيست
يا نميداند استاد گفت نميداند چه رضاي حق امر غيبست شاگرد گفت
بلي بنده رضاي حق در حق خود ميداند استاد گفت چگونه ميداند گفت كه
هرگاه بنده خود را از حق راضي بيابد بايد كه بداند كه حق از وي راضيست
استاد تحسين وي نمود بي رضاي حق رضا جوئي خطاست چون تو راضي
گشتي او را هم رضاست زهر ناكامي همي خور بي گله هر كه اين را كجا ان
حوصله اختيار خود برون بر از تخت پس ميان اندر رضايش بند چست
چون تو رو از غير حق بر تافتي نقد اسرار توكل يافتي اين بنا را هر كه محكم

ثبات مرده باید بود او را در حیات چون دانسته شد که مقام محبت قطب
سایر مقامات است و مدار انها بر وی است پس ایعزیز دست و پای زن که خود را
داخل در این دایره سازی و در سلک محبین و در حلقهٔ یحبهم و یحبونه منخرط گردی
دلی کز عشق شد خالی فسرده است گرش صد جان بود بی عشق مرده است
مشو چون سگ بخواب و خورد خرسند اگر چه گربه باشد دل در او بند
و در بعضی فقرات دعای عرفه که منسوب بجناب سید الشهداء ع اشاره
باین شده است کیف یستدل بما هو فی وجوده مفتقر الیک ایکون لغیرک
من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی
دلیل یدل الیک و متی بعدت حتی تکون الآثار هی التی توصل الیک عمیت
عین لا تراک و لا تزال علیها رقیبا و خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبک
نصیبا تعرفت لکل شیء فما جهلک شیء و تعرفت الی فی کل شیء فرأیتک
ظاهرا فی کل شیء فانت الظاهر لکل شیء ایعزیز تامل نما در کلام حجة خدا پس اگر
خدا سزاوار دوستی است با وی عهد و پیمان تازه نما و نهال محبت او را در دل
و جان بنشان کیست از او بهتر بگو ای هیچکس تا بود دل شاد ما یکنفس مرگ
جان بعین باد این دل درویش را گر گزیند بر تو هرگز خویش را و هرگاه شما را نه

شما را از طریق ذوق و شوق بوادی مناجات انجیلیه و خمسه عشر که منسوب
بجناب سید الساجدین و زین العابدین افتاده باشد سر انگشتی از شهد
حلاوه دوستی و مناجات با دوست انشاء الله بکام جان رسانیده اند هر که
دل در راه جانانه نباخت یا ز دل دولت یا جانش نیست فقیر در تجر
الحقایق دوستی نباتات را بانکید گرد در نهایت ثابت نموده ام آخر کم از جما
دی و نباتی نباید بود اصل صد یوسف جمال ذو الجلال ای کم از زن شو
فدای آن جمال گر نبینی ملتفس حسن و دود اندر آتش افکنی جان و جود
نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچه در وهمت نیاید آن دهد خون بهای ما جمال
ذو الجلال خونبهای خود خورم کسب حلال ایعزیز سری که از سر سودای
فاحببت ان اعرف خالیست آن سر سر نیست آن سری کو را هوای دوست
نیست ز و مجو مغزی که او جز پوست نیست و دلی که کلا او با آب محبت یحبهم
و یحبونه عجین نشده باشد آن افسرده و بیجانست دل که جویای نباشد
کو بگو مرده بیجان بود جانش مگو آن دمی کو رست خالی از طلب دایما با
بر از رنج و تعب پس دست از طلب نباید برداشت و دامن جستجو مردانه
باید بر میان بست طالبا اندر طلب زن هر دو دست کاین طلب مرد را

نیکو رهبر است   لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب   سوی او میغیژ و او را
می طلب   هر که را بینی طلب کاری پسر   یار او شو پیش او انداز سر   هم
نشین مقبلان چون کیمیاست   چون نظرشان کیمیای خود کجاست   هر که
خواهد هم نشینی با خدا   گو نشیند در حضور اولیا   تا رخندان باغ را خندان
کند   صحبت نیکانت از نیکان کند   گر تو سنگ صخره و مرمر شوی
چون بصاحب دل رسی گوهر شوی   هرگاه هم نشینی دوستان خدا این
خاصیت داشته باشد پس همنشینی خدا چه خاصیت دارد   باد خاک
آلودتان مجنون کند   صاف خودتان من چه گویم چون کند   از ذوالنون
مصری نقل است که در ایام طلب من وصف لی عابد بجزیرة فحملتنی نفسی
علی لقائه فاتیته مسنا فقلت السلام علیک یا عابد فلم یجبنی ثم نادیته
فقلت معبودک الا اشرفت علی فاشرف علی شیخ قد سقط حاجباه علی
عینیه من کبر سنه فقلت له اوصنی فاومی بیده الی انی لا اکلم احدا فقلت
عنده یومی فسمعته یقول فی مناجاته الهی عجبت ممن یستانس بک کیف
یستانس بالمخلوقین عجبت ممن عرف خزائن ملکک کیف اتکل علی الا
دمیین فقلت کفانی من الوصیه ما قد سمعت فرجعت واتیت قریة بقربه

بقربه فسالت اهلها کم بذا الشیخ فی هذا المکان قالوا منذ تسعین سنه قلت
فلم لم یکلمنی قالوا منذ خمسین سنه ما رأیناه یکلم احدا قلت من این طعامه قالوا
ما رأیت الذی اجتمع حول صومعته العسل لیس یاکل غیره وقد عرضنا
علیه الطعام غیر مرة فابی   ای عزیز البته دست از طلب برمدار چه لطف او
عام و سابقه رحمت او تمام اختصاص بسالی دون سالی و عامی دون عامی
ندارد از لطف حق ناامید نباید بود اگر کوئی ناقابل از سگ اصحاب
کهف ناقابل تر نخواهی بود فرزند آدمی بدرستی خلیفه خدا در روی زمین
بود اگر کوئی نعوذ بالله فسق من بکمال رسیده از نصوح فاسق تر نخواهی
بود و از سحره بدتر نی و از جمادی پس تر نی شنیده که ستون مسجد پیغمبر ص
برکت مجالست آنحضرت بزبان آمد و در قیامت در قرب آنحضرت
خواهد بود یا قابل السحره اقبلنی یا من لم ازل تعرف منه الحسنی یا من یغذینی
بالنعم صباحا و مساء   ای عزیز هیچ قلبی پیش او مردود نیست   زانکه قصد
از خریدن سود نیست   گفت گر فاسق حق و اهل صنم   چون مرا خوانند اجابتها
کنم   مشتری را جو که جویای تو اوست   عالم آغاز و پایان تو اوست
ای عزیز کار را همت باید کار را باش ای برادر کار را   کاندرین ره کار دارد

29 کار را آری آری اگر گوئی که بتوانم قدم درنه که بتوانی و اگر گوئی که نتوانم از خویشتن
که نتوانی اگر او را از رگ گردن بخود نزدیکتر دانی عجب دارم که خود را زود
باو نرسانی هرچه دیدی ذکر یزدانست و بس میدهد بر این گواهی هر نفس
ذکر او کن کان سبحان نزدیکتر بهتر از صد هزار در است و صد بدر صد هزاران صنعت و
فن ساخته است تا که ما در بهر تو مهر انداخته است پس حق سبحانه
از ما در بود هرکه او را حق نداند خر بود ای عزیز لذت این می و میکده در مذاق
جان کسی رسد و قدر آن داند که از شراب حب و حرص دنیای دنی گردد هشیار
و از خواب غفلت گردد بیدار و از اصنام و اغیار حق گردد بیزار و بدرد محبت
گردد گرفتار و باشد مست دیدار کردگار و از هر دو جهان دارد عار هرکس که
ترا شناخت جان را چکند فرزند و عیال و خانمان را چکند دیوانه کنی هر دو
جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چکند ای عزیز هر چیزی را علامتیست
علامت صدق طلب تفقد معرفت قیمت خود است ویحک لکن من القدر لم
تعرف لیلة القدر منگر بهر گدائی که تو خاص آن مائی مفروش خویش ارزان که
تو بس گران بهائی و قیمت هرکس بقدر همت اوست همت زنان بزنگ
و بوی و همت کودکان بخورد و خوی و همت اهل دنیا گفتگوی و همت راغبان

30 راغبان آخرت جستجوی و همت طالبان راه رفت و روی و همت سالکان
شست و شوی راغب آنست که آخرت بترک جوید و طالب آنکه هر دو را
طلاق گوید و سالک آنکه در راه قرب از رویت مألوفات بقدم اعراض پوید
و عارف آنکه نقش هستی اغیار را از لوح وجود بشوید مجنون تو کوه را از
صحرا نشناخت دیوانه عشق تو سر از پا نشناخت هرکس بتو ره یافت
ز خود گم گردید هرکس که ترا شناخت خود را نشناخت ای عزیز علامت
حصول این عطیهٔ سنیه و موهبت جلیله آنست که من احب و احب تصب
علیه البلایا پس هرکس که منظور عواطف ربانی گردد و حق سبحانه و تعالی او را
بشرف محبت خود بنوازد و پرتو التفات از مطلع تجلیم بر دل و عمل وی
اندازد نشانه دوستی آن بنده ابتلا است بصنوف بلیات و امتحان
بضروب محن و اذیات خونریز بود همیشه در کشور ما خونابه بود مدام در ساغر ما
داری سر ما و گرنه دور از بر ما ما دوست کشیم و تو نداری سر ما ای عزیز داری
سر و سیف ببر آنچه هرچه عزیز است کاین تحفه بس از دست بدین توان
یافت سیرت انبیاء و اوصیاء و اولیا و مقربان درگاه حضرت الله را
مشاهده کن و ابتلا و عطایای حق را نسبت بایشان بیاب ان عظیم الجزاء

مع عظيم البلاء هركه بلاي او عظيم تر تحفه جزاي او جسيم تر هركه را جگر از تيغ عنا
ريش تر مرهم جراحتش از دار الشفا عطا بيشتر هركه در اين بزم مقرب
تر است جام بلا از همه پيشش دهند وانكه نزد دلبر نظر خاص باشد داغ
عنا بر جگرش مينهند ابراهيم خليل الرحمن را بين كه بامرتبه خلت چگونه
در منجنيق نهاده در آتش نمرودي انداختند و فرياد از فرشتگان آسمان
و زمين و وحوش و طيور برآمده بگريه آمدند بعد از انكه ملك رياح و سحاب
و جبال و زمين هريك جداگانه دستوري طلبيدند با عانت الخليل آمدند
فرمود خلوا بيني و بين حبيبي در آخر همه كه جبرئيل آمده گفت هل لك من
من حاجة گفت اما اليك فلا گفت بانكس كه داري بخواه جواب داد
علمه بحالي حسبي عن سؤالي آورده اند كه چون جبرئيل وي را گفت كه چرا حاجت
بانكس كه داري نميگوئي گفت چون دوست دوست را سوختن خواهد
زيستن رواست از خنجر دوست هركه قربان گردد شك نيست كه پاي
تا بسر جان گردد در آتش اگر قدم نهد از سر صدق آن آتش سوزنده
گلستان گردد آري آري هركه لذت بلا را در يابد از هيچ بلا و محنت
روي برنتابد در بلا لذتيست پنهاني نا چشيده كسي كجا داند وانكه او

وانكه او لذت بلا دريافت درد را بهتر از دوا داند يكي از بزرگان دين روزي
بدرگاه ايزد منان مناجات كرد كه الهي هركه از اهل دنيا كسي را دوست
دارد خواهد كه او را نوازش كند ابواب رحمت بروي بگشايد و تو هركه را
دوست داري خواهي كه بانواع بلا مبتلا سازي و باتش محنت و عنا
بگدازي باران مشقت بروي باراني هاتفي آواز داد كه نه دانسته كه نصيب
دوستان ما آتش جان سوز است و بهره محبان ما از كمان قضا ناوك
دل دوز هركه را دوست داريم عساكر نوايب بروي گماريم تا روي توجه
او از مخلوق گرديده بسوي خود آريم تا چون متوجه حضرت ما شود محرم خلوتخانه
اسرار كبريا شود چون از ساغر محبتش جرعه دهيم في الحال نام ولايت بروي
نهيم ما بلا را بكس عطا نكنيم تا كه نامش ز اوليا نكنيم اين بلا گوهر خزانه ماست
ما بهر كس گهر عطا نكنيم پس محنت ازين روي محض راحت و نكبت بدين
وجه دولت رنج گنج آمد كه رحمتها در اوست مغز تازه شد چه بخراشيد
پوست ظاهرا كار تو ويران ميكند ليك خار را گلستان ميكند و در بعضي
كتب سماوي آمده است كه اي آدمي داد بلا بر تو گشاده شود و اسباب
رنج و محنت براي تو آماده گردد فقر غمناك پس روشن ساز چشم خود را

وشادمان شو که آن طریق انبیاست که ننمایند وابواب فتوح اولیاست که
برای تو میگشایند راه عشق تو که اکسیر بلاست دردِ در دوفنا اندر فنا است
فانی مطلق شود از خویشتن هر دلی کو طالب این کیمیاست عن ابی عبد الله
ان فی الجنة لمنزلة لا یبلغها العبد الا ببلاء فی جسده عاشقی کز عشق یزدان خورد قوت
صد بلا پیشش نیرزد برگ توت وفی الخبر ان موسی ع مر برجل نائم علی التراب
وتحت راسه لبنة وجهه ولحیته فی التراب فقال یا رب عبدک هذا ضایع فی
الدنیا فاوحی الله الیه یا موسی اما علمت انی اذا نظرت الی عبدی بوجهی کله
زویت عنه الدنیا کله بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر
شاهنشاهی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و
منصب صاحب جاهی عن ابی جعفر ع قال خرج موسی ع فمر برجل من بنی اسرائیل
فذهب به حتی خرج الی الطور فقال له اجلس حتی اجیئک وخط علیه خطه ثم
رفع راسه الی السماء فقال انی استودعک صاحبی وانت خیر مستودع
ثم مضی فناجاه الله ع بما احب ان یناجیه ثم انصرف الی صاحبه فاذا
اسد قد وثب علیه فشق بطنه و فرث لحمه وشرب دمه قلت وما فرث اللحم
قال قطع اوصاله فرفع موسی راسه فقال یا رب استودعک صاحبی وانت

وانت خیر مستودع فسلطت علیه شر کلابک فشق بطنه و فرث لحمه و شرب
دمه فقیل یا موسی ان صاحبک کانت له منزلة فی الجنة لم یکن یبلغها الا بما
صنعت به انظر و کشف الغطاء فنظر موسی فاذا منزل شریف فقال رب
رضیت هر که دارد آه و درد و درد آه سوز او بر حال او باشد گواه گر دوای
وصل او میبایدت درد خواه و درد خواه و درد خواه وفی مناجات موسی ع
ای رب ای خلقک احب الیک قال من اذا اخذت منه المحبوب سالمنی
وروی ان عیسی ع مر برجل اعمی ابرص مقعد مضروب الجنبین بفالج قد تناثر
لحمه من الجذام و هو یقول الحمد لله الذی عافانی مما ابتلی به کثیرا من خلقه
فقال له عیسی یا هذا ای شیء تراه مصروفا عنک فقال یا روح الله انا خیر
ممن لم یجعل الله فی قلبه ما جعل من معرفته فقال صدقت هات یدک فناوله
یده فاذا هو احسن الناس وجها وافضله هیئة قد اذهب الله عنه ما کان به
وصحب عیسی ع وتعبد معه پیکان ابدا که آید ز دست دوست بر عاشقان
سوخته باران رحمت عن بشر الحافی انه قال قصدت عبادان فاذا انا
برجل اعمی مجذوم قد صرع والنمل قد یاکل لحمه فرفعت راسه فوضعته فی حجری
فلما افاق قال من هذا الفضول الذی یدخل بینی و بین ربی لو قطعنی اربا اربا

لا ازددت الا حبا عاشقان را از بلا صد راحتست که محبت همنشین که
راحتست عشق چون دعوا جفا دیدن گواه چون گواهت نیست دعوی شد
تباه ایعزیز جناب امام محمد باقر ع میفرماید که هر کس در حین نعمت نعمت را
ملاحظه مینماید و می پسندد در حین بلا نیز بلا را می بیند و هر کس در حین نعمت
منعم را می بیند در حین بلا نیز مبتلی را می پسند پس بلا و نعمت در نزد یک
او یکسان است من رضا خواهم جفا خواهی بکن تو با وفا در طریق عشق تو
من عاشقی میخواستم امید که جناب حضرت سبحان و رئوف منان قضای
سینه طالبان محبت ایزدی را بروح روح وصال منشرح دارد الهی انت
الجواد و الجواد لا یستعظم و ان اعطی الدنیا بحذافیرها ایعزیز چون مرتبه دویم
از مراتب اربعه حکمت عملی مقامات عدیده که تعداد آنها بتفصیل درین مجاله
که بنای او بر وجازه است مناسب نبوده لهذا انسب بهمین قدر که بر زبان
حال جاری شد دانسته و این مرتبه را ختم مینماید بذکر این حدیث شریف که
محمد بن محمد بن حسن العاملی در کتاب ادب النفس ذکر نموده و از جمله واجبات است
که هر طالب حق شبانه روزی تامل در مضامین آن نماید که مطالب جمیع جمیله
مراتب اربعه حکمت عملی و غیرها در آن مندرج است روی عن جعفر بن محمد

محمد الصادق ع عن جده ع قال سئل النبی ص الله عز و جل فقال ای رب
ای الاعمال افضل قال لیس شیئ عندی افضل من التوکل علی و الرضا بما قسمت
لهم یا احمد وجبت محبتی للمتحابین فی و وجبت محبتی للمتقاطعین فی و وجبت
محبتی للمتواصلین فی و وجبت محبتی للمتوکلین علی و لیس لمحبتی غایة و لا نهایة
کلما رفعت لهم علما وضعت لهم علما اولئک الذین نظروا الی المخلوقین بنظری
الیهم و لم یرفعوا الحوائج الی الخلق بطونهم خفیفة من الحلال نعمتهم فی الدنیا ذکری و
محبتی و رضای عنهم یا احمد ان احببت ان تکون اورع الناس فازهد فی
الدنیا و ارغب فی الاخرة فقال الهی کیف ازهد فی الدنیا قال خذ من الدنیا
خفا من الشراب و الطعام و اللباس و لا تدخر لغد و دم علی ذکری فقال یا رب
و کیف ادوم علی ذکرک فقال بالخلوة عن الناس و بغضک للحلو و الحامض و
فراغ بطنک و بیتک من الدنیا یا احمد احذر ان تکون مثل الصبی اذا نظر
الی الاحمر و الاصفر و اذا اعطی شیئا من الحلو و الحامض اغتر به فقال یا رب
دلنی علی عمل اتقرب به الیک قال اجعل لیلک نهارا و اجعل نهارک لیلا قال
یا رب کیف ذلک قال اجعل نومک صلوة و طعامک الجوع یا احمد و عزتی
و جلالی ما من عبد ضمن لی اربع خصال الا ادخلته الجنة یطوی لسانه فلا یفتحه

الا بها عينه ويحفظ قلبه من الوسواس ويحفظ علمي ونظري اليه ويكون قرة عينه
الجوع يا احمد لو ذقت حلاوة الجوع والصمت والخلوة وما ورثوا منها قال يا رب
ما ميراث الجوع قال الحكمة وحفظ القلب والتقرب الي والحزن الدائم وخفة
المؤنة بين الناس وقول الحق ولا يبالي عاش موسرا ام معسرا يا احمد
هل تدري باي وقت يتقرب العبد الي قال لا يا رب قال اذا كان جائعا
او ساجدا يا احمد عجبت من عبد دخل في الصلوة وهو يعلم الى من يرفع يديه و
قدام من هو وهو نعس وعجبت من عبد له قوت يوم من الحشيش او غيره وهو
يهتم لغد وعجبت من عبد لا يدري اني راض عنه ام ساخط عليه وهو يضحك يا احمد
ان في الجنة قصرا من لؤلؤة فوق لؤلؤ ودرة فوق درة ليس فيها فصم ولا وصل
فيها الخواص انظر اليهم كل يوم سبعين مرة فاكلمهم كلما نظرت اليهم وازيده
في ملكهم سبعين ضعفا واذا تلذذ اهل الجنة بالطعام والشراب تلذذ اولئك
بذكري وكلامي وحديثي قال يا رب ما علامة اولئك قال مسجونون قد سجنوا
السنتهم من فضول الكلام وبطونهم من فضول الطعام يا احمد ان المحبة لله هي المحبة
للفقراء والتقرب اليهم قال ومن الفقراء قال الذين رضوا بالقليل وصبروا على الجوع
وشكروا على الرخاء ولم يشكوا جوعهم ولا ظمأهم ولم يكذبوا بالسنتهم ولم يغضبوا على

على ربهم ولم يغتموا على ما فاتهم ولم يفرحوا بما اتاهم يا احمد محبتي محبة الفقراء فادن
فادن للفقراء وقرب مجلسهم منك ادنك وابعد الاغنياء وابعد مجلسهم منك
فان الفقراء احبائي يا احمد لا تتزين نفسك بلبس اللباس وطيب الطعام
ولين الوطاء فان النفس ماوى كل شر وهي رفيق سوء تجرها الى طاعة الله
وتجرك الى معصيته وتخالفك في طاعته وتطيعك فيما تكره وتطغى اذا
شبعت وتشكو اذا جاعت وتغضب اذا افتقرت وتتكبر اذا استغنت
وتنسى اذا كبرت وتغفل اذا آمنت وهي قرينة الشيطان ومثل النفس
كمثل النعامة تاكل الكثير واذا حمل عليها لا تطير ومثل الدفلى لونه حسن وطعمه مر
يا احمد ابغض الدنيا واهلها واحب الاخرة واهلها قال يا رب ومن
اهل الدنيا والاخرة قال اهل الدنيا من كثر اكله وضحكه ونومه وغضبه قليل الرضا
لا يعتذر الى من اساء اليه ولا يقبل معذرة من اعتذر اليه كسلان عند الطاعة
شجاع عند المعصية امله بعيد واجله قريب لا يحاسب نفسه قليل المنفعة كثير
الكلام قليل الخوف كثير الفرح عند الطعام وان اهل الدنيا لا يشكرون عند
الرخاء ولا يصبرون عند البلاء كثير الناس عندهم قليل يحمدون انفسهم بما
لا يفعلون ويدعون بما ليس لهم ويذكرون مساوى الناس قال يا رب

بل يكون سوى العيب في اهل الدنيا حمد قال يا احمد ان عيب اهل الدنيا كثير فيهم
الجهل والحمق لا يتواضعون لمن يتعلمون منه وهم عند انفسهم عقلاء وعند العارفين حمقاء
يا احمد ان اهل الاخرة رقيقة وجوههم كثير حياؤهم قليل حمقهم كثير نفعهم قليل مكرهم
الناس منهم في راحة وانفسهم منهم في تعب كلامهم موزون محاسبون لانفسهم
متعبون لها تنام اعينهم ولا تنام قلوبهم واعينهم باكية وقلوبهم ذاكرة اذا كتب
الناس من الغافلين كتبوا اولئك من الذاكرين في اول النعمة يحمدون وفي
آخرها يشكرون دعاؤهم عند الله مرفوع وكلامهم مسموع تفرح الملائكة بهم يدور دعاؤهم
تحت الحجب يحب الرب ان يسمع كلامهم كما تحب الوالدة ولدها ولا يشتغلون
عنه طرفة عين ولا يريدون كثرة الطعام ولا كثرة الكلام ولا كثرة اللباس
الناس عندهم موتى والله عندهم حي كريم لا يموت ويدعوا المدبرين كرما وتزيدا
لمقبلين تلطفا قد صارت الدنيا والاخرة عندهم واحدة يا احمد هل تعرف للزا
هدين عند الله قال لا يا رب قال يبعث الخلق ويناقشون للحساب وهم من ذلك
آمنون ان ادنى ما اعطي الزاهدين في الاخرة ان اعطيهم مفاتيح الجنان كلها حتى
يفتحوا اي باب شاؤوا ولا احجب عنهم وجهي ولا انعمهم بالوان التلذذ من كلامي ولا
جلسنهم في مقعد صدق عندي فاذكرهم ما صنعوا وتعبوا في دار الدنيا وافتح لهم اربع

اربعة ابواب باب تدخل عليهم الهدايا بكرة وعشيا من عندي وباب ينظرون
منه الي كيف شاؤوا بلا صعوبة وباب يطلعون منه الى النار فينظرون الى الظالمين
كيف يعذبون وباب يدخل عليهم منه الوصائف والحور العين قال يا رب
من هؤلاء الزاهدون الذين وصفتهم قال الزاهد هو الذي ليس له بيت يخرب
فيغتم لخرابه ولا له ولد يموت فيحزن لموته ولا له شيء يذهب فيحزن لذهابه
ولا يعرف انسانا يشغله عن ذكر الله طرفة عين ولا له فضل طعام يسأل عنه
ولا له ثوب لين يا احمد وجوه الزاهدين مصفرة من تعب الليل وصوم النهار
والسنتهم كلال من ذكر الله قلوبهم في صدورهم مطعونة من كثرة ما يخالفون
اهواءهم وقد اضمروا انفسهم من كثرة صمتهم قد اعطوا المجهود من انفسهم لا من خوف
نار ولا من شوق جنة ولكن ينظرون في ملكوت السموات والارضين كما
ينظرون الى من فوقها فيعلمون ان الله سبحانه اهل للعبادة قال النبي هل تعطي
من امتي مثل هذا قال يا احمد هذه درجة الانبياء والصديقين من امتك
وامة غيرك واقوام من الشهداء قال يا رب اي الزهاد اكثر زهاد امتي ام
زهاد بني اسرائيل قال ان زهاد بني اسرائيل في زهاد امتك كشعرة سوداء
في بقرة بيضاء قال يا رب وكيف ذلك وعدد بني اسرائيل اكثر منهم قال لان

شكر العبد اليقين وحمد العبد الاقرار قال النبي ص فحمدت الله تع وشكرته كثيرا
ودعوت لهم بالحفظ والرحمة وساير الخيرات يا احمد عليك بالورع فان
الورع راس الدين ووسط الدين وآخر الدين ان الورع يقرب الى الله تع يا
احمد ان الورع زين المؤمنين وعماد الدين ان الورع مثله كمثل السفينة كما ان
من في البحر لا ينجو الا من كان فيها كذلك لا ينجو الزاهدين الا بالورع يا احمد
ما عرفني عبد فخشع وما خشع لي عبد الا خشع له كل شيء يا احمد الورع يفتح على العبد
ابواب السماء كما يفتح للملائكة باب العبادة فيكرم بها العبد عند الخلق ويصل به
الى الله عز وجل يا احمد عليك بالصمت فاني اعمر مجالس قلوب الصالحين
الصامتين وانا اخرب مجلس قلوب المتكلمين بما لا يعنيهم يا احمد ان العبادة
عشرة اجزاء تسعة في طلب الحلال فاذا طيبت مطعمك ومشربك فانت في
حفظي وكنفي قال يا رب ما اول العبادة قال الصمت والصوم قال يا رب
وما ميراث الصوم قال الصوم يورث الحكمة والحكمة تورث المعرفة والمعرفة
تورث اليقين فاذا استيقن العبد لا يبالي اصبح بعسر ام بيسر واذا كان العبد
في حالة الموت يقوم على راسه ملائكة بيد كل ملك كاس من ماء الكوثر وكا
وكاس من الخمر يسقون روحه حتى تذهب سكرته ومرارته ويبشرونه بالبشارة

بالبشارة العظمى ويقولون له طبت وطاب مثواك انك تقدم على العزيز الكريم
الحبيب القريب فتطير الروح من ايدي الملائكة فتصعد الى الله تع اسرع من
طرفة العين ولا يبقى حجاب ولا ستر بينها وبين الله تع والله عز وجل اليها
مشتاق ويجلس على يمين عند العرش ثم يقال لها كيف تركت الدنيا
فتقول الهي وعزتك وجلالك لا اعلم بالدنيا انا منذ خلقتني خائفة
منك فيقول الله صدقت عبدي كنت بجسدك في الدنيا وروحك معي
فانت بعيني سرك وعلانيتك سل اعطك وتمن علي فاكرمك هذه جنتي
مباحة فتسبح فيها وهذا جواري فاسكنه فتقول الروح الهي عرفتني نفسك
فاستغنيت بها عن جميع خلقك وعزتك وجلالك لو كان رضاك
في ان اقطع اربا اربا واقتل سبعين قتلة باشد ما يقتل بها الناس لكان
رضاك احب الي الهي كيف اعجب بنفسي وانا ذليل ان لم تكرمني و
انا مغلوب ان لم تنصرني وانا ضعيف ان لم تقوني وانا ميت ان لم
تحيني بذكرك ولولا سترك لافتضحت اول ما عصيت الهي كيف لا اطلب
رضاك وقد اكملت عقلي حتى عرفتك وعرفت الحق من الباطل والامر
من النهي والعلم من الجهل والنور من الظلمة قال الله عز وجل وعزتي وجلالي

٤٤ لا احجب بيني وبينك في وقت من الاوقات حتى تدخل عليّ اي وقت
شئت وكذلك افعل باحبائي يا احمد هل تعلم اي عيش اهنى واي حياة
ابقى قال اللهم لا قال اما العيش الهني هو الذي لا يفتر صاحبه عن
ذكري ولا ينسى نعمتي ولا يغفل عني ولا يجهل حقي يطلب رضاي ليله
ونهاره واما الحياة الباقية فهي التي يعمل صاحبها لنفسه حتى تهون عليه
الدنيا وتصغر في عينه وتعظم الاخرة عنده ويؤثر هواي على هواه ويبتغي
مرضاتي ويعظمني حق عظمتي ويذكر علمي به ويراقبني بالليل والنهار عند كل
معصية وينقي قلبه عن كل ما اكره ويبغض الشيطان ووساوسه ولا يجعل
لابليس على قلبه سلطانا وسبيلا فاذا فعل ذلك اسكنت فيه حبا حتى
اجعل قلبه لي وفراغه واشتغاله وهمه وحديثه من النعمة التي انعمت
بها على اهل محبتي من خلقي وافتح عين قلبه وسمعه حتى يسمع بقلبه وينظر بقلبه
بجلالي وعظمتي فاضيق عليه الدنيا وابغض اليه ما فيها من اللذات
فاحذره من الدنيا وما فيها كما يحذر الراعي غنمه من المراتع الهلكة فاذا
كان هكذا يفر من الناس فرارا وينقل من دار الفناء الى دار البقا
ومن دار الشيطان الى دار الرحمن يا احمد ولازيننه بالهيبة والعظمة

٤٤ والعظمة فهذا هو العيش الهني والحيوة الباقية هذا مقام الراضين فمن عمل برضاي
الزمه ثلث خصال اعرفه شكرا لا يخالطه الجهل وذكرا لا يخالطه النسيان ومحبة
لا يؤثر على محبتي محبة المخلوقين فاذا احبني احببته وحببته الى خلقي وافتح عين
قلبه الى نور جلالي فلا اخفي عليه خاصة خلقي واناجيه في ظلم الليل ونور النهار
حتى ينقطع حديثه مع المخلوقين ومجالسته معهم واسمعه كلامي وكلام ملائكتي
واعرفه السر الذي سترته عن خلقي والبسه الحيا حتى يستحيي منه الخلق
ويمشي على الارض مغفورا له واجعل قلبه واعيا وبصيرا ولا اخفي عليه شيئا
من جنة ولا نار واعرفه ما يمر على الناس يوم القيمة من الهول والشدة
وما احاسب به الاغنياء والفقراء والجهال والعلماء وانومه في قبره وانزل
عليه منكرا ونكيرا حين يسألان ولا يرى غم الدنيا وظلمة القبر واللحد وهول
المطلع ثم لانصب له ميزانه ولانشر له ديوانه واضع كتابه في يمينه فيقراه
منشورا ثم لم اجعل بيني وبينه ترجمانا وهذه صفات المحبين يا احمد اجعل
همك هما واحدا واجعل لسانك لسانا واحدا واجعل بدنك حيا لا تغفل
ابدا من غفل لا ابالي باي واد هلكت يا احمد استعمل عقلك قبل ان يذهب
عقله لا يخطئ ولا يطغى يا احمد تدري لاي شيء فضلتك على الانبياء

قال اللهم لا قال بالخلق وحسن الخلق وسخاوة النفس ورحمة الخلق وكنت
اوتادا للارض لا يكونوا اوتادا الا بهذا يا احمد ان العبد اذا جاع بطنه وحفظ
لسانه علمته الحكمة وان كان كافرا تكون حكمته حجة عليه ووبالا وان كان مؤمنا
تكون حكمته له نورا وبرهانا وشفاء ورحمة ويعلم ما لم يكن يعلم ويبصر ما لم يكن يبصر
فاول ما ابصره عيوب نفسه حتى يشتغل بها عن عيوب غيره وابصره دقايق
العلم حتى لا يدخل عليه الشيطان يا احمد ليس شيء من العبادة احب الي من
الصمت والصوم فمن صام ولم يحفظ لسانه كان كمن قام ولم يقرا في صلوته فاعطيه
اجر القيام ولم اعطه اجر العبادة يا احمد هل تدري متى يكون العبد عابدا قال
يا رب قال اذا اجتمع فيه سبع خصال ورع يحجزه عن المحارم وصمت يكفه عما لا
يعنيه وخوف يزداد كل يوم بكاؤه وحياء يستحيي مني في الخلاء واكل ما لا بد
منه ويبغض الدنيا لبغضي لها ويحب الاخيار لحبي اياهم يا احمد ليس كل
من قال احب الله احبني حتى ياخذ قوتا ويلبس دونا وينام سجودا ويطيل قياما
ويلزم صمتا ويتوكل علي ويبكي كثيرا ويقل ضحكا ويخالف هواه ويتخذ المسجد بيتا
والعلم صاحبا والزهد جليسا والعلماء احباء والفقراء رفقاء ويطلب رضاي
ويفر من العاصين فرارا ويشتغل بذكري اشتغالا ويكثر التسبيح دائما ويكون

بالوعد صادقا وبالعهد وافيا ويكون قلبه طاهرا وفي الصلوة ذكيا وفي
الفرايض مجتهدا وفيما عندي من الثواب راغبا ومن عذابي راهبا ولاحبائي
قرينا وجليسا يا احمد لو صلى العبد صلوة اهل السماء والارض وصام وطوى الطعام
مثل الملائكة ولبس لباس العاري ثم ارى في قلبه من حب الدنيا ذرة
او سمعتها او رياستها او حليتها او زينتها لا يجاورني في داري ولانزعن
من قلبه محبتي وعليك سلامي ورحمتي الخبر وصول باين مراتب بدون توبيخ
نفس ومعاتبه آن كه بابي عظيم است از ابواب مرابطه در راه خدا نميشود
وعرفا در سلوك ومرابطه نفس پنج مقام است مشارطه ومراقبه ومحاسبه
ومعاتبه ومعاقبه واز جهة سهولة فهم مثالي زده اند وگفته اند كه بايد حال انسان
با نفسش مثل حال او باشد با شريكي كه مالي بدست وي داده باشد كه تجارت
كند پس عقل تاجر در راه آخرت است ومقصود عقل ورنج وي تزكيه نفس است
زيرا كه تزكيه نفس فلاح اوست وعقل درين تجارت استعانت بنفس ميجويد
همچنانكه انسان بشريك اعانت ميجويد وهمچنانكه شريك انسان خصم او و
منازع ميشود وجذب منافع بجانب خود ميكند پس در اين صورت محتاج
است باينكه اول با وي مشارطه كند وثانيا مراقبه وثالثا محاسبه ورابعا

معاتبه وخامسا معاقبه پس همچنین است حال عقل با نفس که محتاج است
باین مقامات خمسه پس اول باید عقل با نفس مشارطه نماید که سلوک غیر حق
نماید واز وظایف شرعیه بیرون نرود همچنانکه تاجر با شریکش شرط مینماید
دوم مراقبه است که لحظهٔ ودقیقه عقل از نفس غافل نشود زیرا که انسان
اگر از نفس دقیقه غافل شود اورا سر خود ومرخی العنان نماید بجز خیانت
وتضییع راس المال از وی نه بیند مثل بنده خاین که مال سید وی در دست
وی باشد سیم محاسبه است که بعد از فراغ شریک از عمل با وی حساب
نماید وملاحظه نماید که وفا بشرط نموده است یا نه وچون این تجارتی است که
ربح وی فردوس اعلی است تدقیق در محاسبه آن اهم است از تدقیق در
ارباح دنیا پس باید تدقیق در جمیع حرکات وسکناتی که چو هر نفس عمری که
عوض ندارد در انها صرف میشود نماید چهارم معاتبه وتوبیخ است که هر یک از
عیوب نفس را نزد وی شمارد واورا متذکر سازد پنجم معاقبه که کار را بروی
تنگ کرده ونگذارد که من بعد مرتکب امور مباحه شود چه انکه العیاذ بالله سرمایه
عمر را صرف در معاصی نماید پس هرگاه نفس را بیابد که کسالت دارد از
تحصیل فضائل ودوری از اعمالی که قرار داده بود که بعمل آورد پس لازم است که

است که اورا ادب نماید ونوعی از طاعات جبرا وقهرا بجا آورد زیرا که نفس
در نهایت خساست ودنائت است بعضی از عرفا گفته اند که نفس هرگاه
قصد معصیت نماید جمیع انبیاء وملائکه وکتب را نزد وی شفیع آوری
که مرتکب آن معصیت نشود قبول ننماید اما هرگاه پاره نانی وشربت
آبی از وی منع نمائی صورتیکه دارد ترک مینماید ورام میشود مرتبه سیم از مراتب
اربعه حکمت عملیه آنچیزیست که از برای نفس حاصل شود بعد از اتصال بعالم
غیب وآن متحلی شدن نفس است بصور قدسیه ملکوتیه یعنی نتیجه دو مرتبه که
ذکر شد آنست که چون سالک از ورطه انهماک در معاصی وزلات
بیرون آید وزنگ هوا از مرآت طبیعت او زدوده شود واز اخلاق
ذمیمه که حواجب وی اند مبری وباخلاق حمیده وصفاء قلب محلی
گشت قابل خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی گردید در سلک
روحانیات منسلک واز ناسوت ارضی بملکوت سماوی ترقی وجلال
وعظمت جناب باری عز در ذات وصفات وافعال بروی منکشف
وابواب سموات بروی گشوده گردد وحقیقت هر چیزی از دنیا بلکه از
آخرت نیز چنانچه هست بروی مکشوف شود واز آخوند ملا محمد صالح

در حدیث جنود عقل و جهل در جند عدل گفته است که و من بهما ظهران العدل
امر وسیط یتوقف حصوله علی الاوساط المذکوره و در شرح شریف ینذلل
لحکمه کثیر من الفضائل العقلیه و انه امر کبیر عظیم به سلطنة العقل فی ملکوت القلب
بل هو طریق قویم و صراط مستقیم یسیر فیه العقل من العالم الجسمانی الی العالم
الروحانی فیشاهد عجایب الملک و الملکوت فی هذه النشاة و فاضل
ربانی آخوند ملا محمد تقی علیه الرحمه در اول باب اذان و اقامه در شرح من لا یحضره
الفقیه بهمین عبارت گفته است که شیخ محیی الدین اعرابی در رساله انشاء الدوائر
نقل کرده است که مرا برکت متابعت آنحضرت معراج روحانی شد و در بیت
المعمور بلکه در جمیع سموات و بر کرسی و بر عرش دیدم که نوشته بود اسامی چهارده
معصوم ع و همه را نام برده است و در چند جا از فتوحات مکیه نیز اشاره بان
کرده است با آنکه از رؤسای اهل سنت بحسب ظاهر تمام شد عبارت آ
خوند ملا محمد تقی ابن عبد العزیز محمد طیاری در مصابیح الاسرار گفته است که صوفیان باشند
که علم اخذ کنند از حق حقیقی بطریق القاء و الهام و انکشاف و مشاهده و معاینه
و بحق الیقین برسد و حکیم اشراقی آن باشد که علم اخذ کند از مبدء فیاض با این
مراتب مذکوره و بقوه عقلی و باستمداد دلایل عقلیه و القاء و الهام و انکشاف با سنخ

بسنجد بمیزان عقلی تا موافق کند لیکن آنچه بمراتب اوایل اخذ کند آن را اقیاسی
خود قرار دهد و بعد از آن سعی کند برای اثبات آن بطریق عقل و حکیم مشایی
آنست که بدلیل عقل راه رود اگرچه سعی کند بخلع بدن مثل اشراقی چنانچه ارسطو
که مقتدای ایشان است در اثولوجیا که از تصنیفات اوست و از یونانی بعربی
ترجمه شده در مراقبه خود خلع بدن نموده و رسیدن باشراقات را بیان نموده لیکن
در غایت ضعف اند از اشراقی و متوغلند در استدلال تمام شد عبارت مصابیح
الاسرار العزیز حکما گفته اند که اطلاع بر غیب در حالت بیداری بیکی از دو چیز باشد
اول آنکه نفس را قوه حال باشد یعنی بمرتبه باشد که حواس او را مانع نباشد
از توجه بعالم علوی بلکه نفس را قوه آن بود که در یک حال هم متوجه بعالم سفلی
بود و محسوسات و هم ناظر بود بعالم علو و معقولات که لوح محفوظ باشد چنانچه شخصی
نفس آن را قوه آن باشد که در یک حالت سخن گوید و شنود و کتابت نماید
و در این حال تواند بود که آن نفس را اطلاع بر غیب شود دویم آن چیزی که
سبب اطلاع میگردد بر غیب در بیداری آنست که بر مزاج شخصی حرارت و سودا
غالب گردد بمرتبه که غلبه سودا مزاج او را باز دارد از موارد حواس و از چیزهای خفی
که بحواس در می آیند و این چنین تواند بود که سبب آن گردد که نفس او را

پوستکی بجواهر روحانیه و عالم عقول دست دهد و چیزی از غیب بر نفس تابد
و منکشف گردد و حکما تعبیر از اطلاع بر غیب باثار روحانیه نموده اند و بعضی از اهل
معرفت میگویند آن نفسی که حدیث شریف من عرف نفسه اشاره بآنست
عبارتست از آن امر دانائی چنانکه در افراد انسان از خود خبر میدهد و میگوید که
من چنین و من چنان و این نفس نه نفس بشریست و نه نفس ناطقه و نه نفس قدسیه
است و نه عین ثابته است و نه مهیته است و نه روح اضافیست و نه جانست
و نه دل است و نه حقیقت جامعه است و نه حقیقت مقیده است و نفس مطلقست زیرا که
تمام این امور را بخود نسبت میدهد و میگوید نفس بشری من تا آخر این تو العجب که
پیداتر و ظاهرتر از ایشان نزد دانا نفس اوست و چون میگرداند همه چیز نهان
تر است و این امور که مذکور شد از نفس بشر و غیرها تمام مظاهر و مجالی اویند
و او را در هر مظهری ظهوری نسبت خاص و اثری خاص که بسبب آن یکی از این نامها
خوانده میشود همچنانکه نفس بشر را بحسب ظهور در چشم باصره و بحسب ظهور در گوش
سامعه گویند پس او حکم شخصی دارد که در چندین آئینه صورتش منطبع شود و بحسب
صورتی حکمی را او وارد آید و این نفس را با بدن هیچگونه علاقه نیست و آنکه میگوید
بدن من نفس بشریست خورنده و آشامنده و مدبر بدن و مراتب او اماره و

و لوامه و ملهمه و مطمئنه مراتب نفس بشریست که بترتیب ترقی میکند و بعالم
خود ملحق میشود و ادخلی فی عبادی و ادخلی فی جنتی و این نفس بشری فیض از
نفس ناطقه که آنرا نفس انسانی هم میگویند یابد و این نفس انسانی جوهر
مجرد ملکوتیه است همچنانکه نفس بشری لطیفه ملکوت خلاصه عناصرست
و تعلق بعالم ملک نیز دارد و نفس قدسی جبروتیست و از نسبت افاضه بنفس
بشری منزهست بواسطه ربط نفس بشری بعالم ملک و لیکن نفس ناطقه اگرچه
روی بنفس بشری دارد بجهة افاضه اما بواسطه تجردش استفاضه از نفس
قدسی مینماید و نفس قدسی مظهر اول الحقیقتست که در حدیث شریف تعبیر
فرموده و من میگوید و منسوب الیه جمیع نسبت و چون اصل این امور و حقیقت
انها است پس او را بطریق مجاز باین نامها خوانده اند هر یک باعتباری و اینهمه
او را نسخه و کتاب الهی میخوانند بدین واسطه است که در جمیع مجالی ظهور دارد
و حضرت امیر المؤمنین ع فرموده است و انت الکتاب المبین الذی باحرفه
یظهر المضمر اشاره باین نفسست و سیر و سلوک عرفا و اهل حق عبارتست از
رسانیدن خود باین نفس و راه این سیر از باطن انسانست و زاد و راحله
این سیر علم و عملست و انسان حکم مسافری دارد که از وطن خود که مرتبه نفس

واجب المعرفة است واحسن تقویم اشاره بدانست روانه شده و بهر مرتبه که
رسید از حقایق آن مرتبه سرمایه قرض کرده بامید سود تا رسید باسفل سافلین
نشاء عنصری که بموجب الدنیا مزرعة الاخرة جای تجارت اوست وبعد از
فراغ از معامله در وقت بازگشت سرمایه هر مرتبه باهل آن مرتبه باز میگذارد
و سود آن با خود دارد تا بنفس خود رسید که وطن اوست سود جمیع مراتب
وجود داشته باشد و ابد الآباد محفوظ شود و اگر کسی درین نشاء خود را نیافت
وقتی که از منزلهای بیرون نهد سرگردان خواهد بود تا راه بری او را نیز باید در
من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی الغرض آدمی از مرتبه بهایم و از مرتبه سباع
و از مرتبه شیاطین و از مرتبه ملائکه درگذرد و بمرتبه انسانی رسد و چون بمرتبه انسانی
رسید تا استعداد حاصل کند بروح اضافی زنده شود و استعداد آنست که از
اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شود و باوصاف حمیده و اخلاق
پسندیده تمام آراسته شود آنگاه مستعد قبول روح اضافی شود و آخوند ملا محمد
صالح در کتاب علم و جهل در شرح سهل بن زیاد از امیر المؤمنین ع که فرموده اند
العقل غطاء ستیر گفته است که العقل جوهر مجرد له مراتب متفاوتة فی النقص والکمال
باعتبار التفاوت فی العلم والعمل والکشف حتی یبلغ غایة الکمال التی یختص بعقول

بعقول الأنبياء والاوصياء وسمي العقل غطاء على سبيل التشبيه لأنه يستر المقا
بح الواضحة والمفاسد الفاضحة والعيوب الباطنة بالموافقة و در حدیث سماعه
از جناب ابو عبد الله ان الله خلق العقل وهو اول خلق من الروحانيين عن
يمين العرش فقال له ادبر فادبر ثم قال اقبل فاقبل در ترجمه فاقبل گفته است
فاقبل مطيعا لامره منقادا لحكمه تاركا لمعصيته متدرجا في الصعود من طور الى طور
حتى صار عقلا فعالا و ترقى حتى بلغ مرتبة عين اليقين وهناك رجع الى منازل
منه وانتهى الى ما بدأ منه انتهى توضيح كلام آخوند آنست که حضرت داود
على نبينا و عليه السلام سؤال کرد که الهی در آفرینش آدم چه حکمت بود خطاب
دررسید که کنت کنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لان اعرف
و عطار این حدیث را در نظم بیان کرده   ز رب العزة اندر خواست داود
که حکمت چیست کامد خلق موجود   جواب آمد که تا آن گنج نهان   که آن مائیم
بشناسند ایشان   تو از بهر شناسائی گنجی   بگلخن سر فرود آری برنجی
پس مبدأ از نور جناب اقدس الهی است چنانکه در حدیث شریف جنود عقل و
جهل از امام جعفر صادق ع وارد در کافی شده است که فرموده اند ان الله
خلق العقل وهو اول خلق من الروحانيين عن يمين العرش من نوره فقال

له ادبر فادبر ثم قال اقبل فاقبل فقال الله خلقتک خلقا عظیما و کرمتک علی
جمیع خلقی و نزول آن تا بره خاک که این مجموع طریق مبدا است چون مبدا معلوم
شد پس معاد معلوم میشود بحکم کل شیء یرجع الی اصله چون شخصی پیری خواهد
که منازل معاد را قطع کردن اغاز کند خود را پیش از پیری داند که کهل بوده
است و پیش از آن جوان و پیش از جوانی طفل و پیش از آن در رحم مادر
منی و پیش از آن غذاء مادر و پدر بوده و پیش از آن طبیعت مطلق بوده
است پس سالک بدین مقامات مطلع شد بیابان اجسام را قطع کرد و حجاب
ظلمانی رفع نمود و از هفتاد هزار حجاب که حضرت رسول صلعم فرموده‌اند که در میان
بنده و حق است از نور و ظلمت همه را مرتفع گردانید و بحضرت الهی متصل گردد
همان نور بود که از آن مقامات آمده بود و برین مقامات گذشته بود باز
بمقام اول رفت کل الینا راجعون کل شیء یرجع الی اصله یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ای عزیز از این تقریر معلوم شد که اصل
بدن انسان از خاک است و از خاک نبات حاصل شود و نبات غذای حیوان
شود و حیوان غذاء انسان شد و غذا نطفه و نطفه علقه و مضغه پس انگاه
عروق و عظام در او پیدا شد و انگاه متولد شد و بعد از متولد شدن نقایا

مانند بانه اکنون ای عزیز طالب حق را بگو از چندین هزار هزار خاک یکذره نبات
گردد و از هزار هزار نبات یکی غذای حیوان شود و از چندین هزار هزار حیوان
یکی جزو انسان شود و از چندین و از چندین هزار هزار جزو انسان یک قطره منی
شود و از چندین هزار قطره منی یکقطره نطفه گردد و متولد شود و از چندین هزار هزار
متولد یکی نقایا یابد و از چندین هزار هزار نقایا یافته یکی اسلام آورد و از چندین
هزار هزار اسلام آورده یکی ایمان آورد و از چندین هزار هزار ایمان آورده
یکی در او طلب پیدا شود و از چندین هزار هزار طالب یکی سالک شود و از چندین
هزار هزار سالک یکی محقق شود و بمقام رسد که مقصود از جمله موجودات آن
یک شخص است و باقی همه طفیل وجود او باشند نخستین فطرت پسین شمار
توئی خویشتن را ببازی مدار و حدیث شریف نبوی صلعم نیز شاهد بر این معنی آن
که فرموده‌اند هلک العالمون الا العاملون هلک العاملون الا العاملون هلک
العاملون الا المخلصون والمخلصون فی خطر عظیم قرنها باید تا یک سنگ
اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ماهها باید که تا یک پنبه
دانه ز آب و خاک شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن روزها باید که
تا یک مشت پشم از پشت میش صوفیی را خرقه گردد یا حماری را رسن

صدق واخلاص عمل نماید وعمر دراز تا قرین حق شود صاحب قرانی در یمن العزیز
از این تقریر معلوم شد که عروج انسان از نطفه که اسفل السافلین است تا
نور خاص که اعلی علیین است پس از اعلا علیین تا اسفل السافلین مقامات انسان
است که نزول میکند و عروج مینماید تو تقییت ورای هر دو جهان حکیم قدر
خود نمیدانی وشاهد این مدعا از آیات قرانیه واخبار عترة طاهره علیهم السلام
وارد شده است قال الله تعالی افمن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به
فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها پر ظاهر است انکس که
بمیرد باراده خود از صفات نفسانیه ظلمانیه که موتوا قبل ان تموتوا باشد جناب
رئوف رحیم ودود کریم او را نوری ربانی عطا سازد که حقیقت هر چیزی کما هی
بتواند دانستن که جهل را در انجا راه نباشد ویا فتی که ماورای طور عقل باشد
علم کان نبود ازو بواسطه آن نیاید جز زنگ ماشطه تا نکش هر هوا
این بار علم تا بهبینی در هوا انبار علم هیچ آهن زاهنی بی زنگ شو در ریاضت
آئینه بی زنگ شو تا بدانی علمهای انبیاء بی کتاب بی مراد واوستاد
سر اسینا الکرد یا بجان وا از صحبا عرابا بدان ای برادر دست وا دار
از سخن خود خدا اید الکند علم لدن ونیست مثل او مثل آنکس که در ظلمات نفس

نفس باقی مانده واز دایره حس پا بیرون ننهاده چه در حق او نور ایمان
بسبب تحصیل اندو مرتبه که ذکر شد بالا کرفته است واین درجاه طبیعه اوصاف
بهیمیه باقی مانده واستعداد او را از دست داده العزیز اشاره شد که رسول
خدا صلعم فرموده است موتوا قبل ان تموتوا بدانکه موت در این حدیث شریف
عبارت از قمع هواهای نفسانیه است وحیوة نفس بترک آن فانی شو اگر بقا
باید بگذر زخود از خدات باید کر مردن تو زخود تمام است حشر تو هم اندر
این مقام است حقا که بهر دو کون امیری گر پیشتر از اجل بمیری فانی شو
ازین خودی بمردی تا زنده لایموت کردی کر مرد رهی محال بگذار تحقیق
طلب خیال بگذار قال الله تعالی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن
الهوی فان الجنة هی المأوی پس هرگاه نفس میل نماید بجهه سفل جذب
مینماید نفس ناطقه را بمرکز خود ونفس ناطقه باز میماند از حیاة حقیقی که علم و
معرفت باشد واین جهل موت اوست وهرگاه بمیرد نفس از هوا وخواهش
خود مایل میشود نفس بالطبع ومحبة اصلیه که حب الوطن من الایمان
بسوی عالم قدس وحاصل میشود از برای او نور وحیاة ذاتیه که قابل موت
نیست اصلا والی هذا المعنی اشاره افلاطون الالهی مت بالاراده تحیی

بالطبیعه قال رسول الله صلعم من حیی بالعلم لم یمت ابدا موتی که حیات جاودان
بخشاید اینست ترا موت چنین میباید ایعزیز موت بالارادة فی الحقیقه
معنی عبودیت است چه بندگی اختیار و خواست خود گذاشتن و در اختیار
و خواست خدای خوشنود شدن است و بعبارت دیگر بندگی رضا است
بقسمت حق و ترک اعتراض بر حکم او من رضا دادم اگر خواهی جفا کن یا
وفا در طریق عشق تو من عاشقی میخواستم جان شیرین گر زدستم میرود فرهاد
وار همچو کوه بیستون در عشق پا بر جاستم هر کس این معنی در وی یافت
میشود او را مبارک باد که بنده فرخنده است و الا در باطن خدا است و در
ظاهر دعوی بندگی بر سبیل کذب بر خود بسته است زیرا که صدق کلمه
طیبه لا اله الا الله انکه تحقق میباید که اینکس چیزی دیگر را بر حق تعالی اختیار
نماید و از وی دوستر ندارد چه هر کس هر چیزی را بسیار دوست میدارد
و اهتمام در شان او مینماید فی الحقیقه او را پرستیده است بر افکن پرده تا
معلوم گردد که یاران دیگری را می پرستند و فی الحدیث القدسی یا ابن تعبد
الدنانیر و الدراهم انی ما خلقت لکم الدنیا الا ان تاکلوا فیها رزقی و تلبسوا
فیها ثیابی فتعزسوا فیها عملی و فی بعض الاخبار ان اطاعة اهل المعاصی عبادة

عبادة لهم و ان من اصغی الی ناطق فقد عبده فان کان الناطق یؤدی من الله فقد
عبد الله و ان کان یؤدی عن الشیطان فقد عبد الشیطان و هذا هو الشرک
الخفی عند العارفین ارایت من اتخذ الهه هواه گر بر افتد پرده ما از میان
روی او بنماید از کون و مکان شد حجاب روی جانان ما و من جان من بکلیم
نقاب از خود فگن کشف این معنی اگر خواهی بیا تیغ لا زن بر سر غیر خدا
بعد نفی خلق کن اثبات حق تا که گردی غرق بحر ذات حق از میان برخیزد
این ما و منی پس که گردد بحق شاد غنی عالم توحید رو بنماید هر چه گفتم
جمله باور آیدت قول عارف هست و از تقلید و ظن محض تحقیق یقین است
این سخن ایعزیز نگر بکسانیکه در قدم بندگی خود را بمرتبه انس رسانیده اند
چه میگویند و چه عیب در ایشان میجویند و بعد حال بندگی خود را بدان بدانکه برخ
غلام سیاهی بود و حکایت او و مناجاتش را با حق تعالی در مقام انس
نقل میکنند در حدیث است که هفت سال بر بنی اسرائیل سحاب مکرمت حق
سبحانه و تعالی نبارید پس قحط در ایشان بهم رسید و جناب موسی علی نبینا
و علیه السلام با هفتاد هزار بنی اسرائیل بنماز باران رفته ندا آمد که یا موسی
برگرد بسوی بنده از بنده گان من که او را برخ میگویند بگو او را که بیاید و دعا کند

تا از برای او مستجاب کنم فسال عنه موسی ع فلم یعرف فبینا موسی ع ذات یوم
یمشی فی طریق اذا العبد اسود قد استقبله بین عینیه تراب من اثر سجوده فی
شملة عقدها علی عنقه فعرفه موسی بنور الله تع فسلم علیه فقال ما اسمک قال اسمی
برخ قال فانت طلبتنا منذ حین فاستسق لنا فخرج فقال فی کلامه ما هذا
من فعالک ولا هذا من حلمک وما الذی بدا لک انقصت علیک غیوثک ام
عاندت الریاح طاعتک ام نفد ما عندک ام اشتد غضبک علی المذنبین
الست کنت غفارا قبل خلق الخطائین خلقت الرحمة وامرت بالعطف ام
ترینا انک ممتنع ام تخشی الفوت فتعجل بالعقوبة قال فما برح حتی اخضلت
بنو اسرائیل بالمطر وانبت الله عز وجل العشب فی نصف یوم حتی بلغ
الرکب قال فرجع برخ فاستقبله موسی ع فقال کیف رایت خاصمت
ربی کیف انصفنی فهم موسی به فاوحی الله الیه ان برخا یضحکنی کل یوم ثلث
مرات وبرخ با این قرب و منزلت در حدیثی وارد شده است که ان الله تع
اوحی الی موسی ان برخ نعم العبد الا ان فیه عیبا قال یا رب وما ذلک قال یحبه
نسیم الاسحار ومن احبنی لا یسکن الی شیء ولا یانس بشیء   مجنون تو کوه را
ز صحرا نشناخت   دیوانهٔ عشق تو سر از پا نشناخت   هرکس بتو ره یافت ز خود

نخود گم گردید   هرکس که ترا شناخت خود را نشناخت   از انجاست که اهل دل
گفته اند که مشتاق خواهش طعام و آب نمیکند چنانچه موسی ع بمناجات حق تع
مشرف شد چهل شبانه روز آب و نان خواهش نمود و نخورد و خواب نیز نمی
کند و انس بحمیم و خویش نمیگیرد و آرام در معموره نمیگیرد و لباس نرم نمی پوشد
و شب و روز خدا را عبادت میکند بامید انکه برساند او را بان چیزی که مشتاق
اوست   الغریز گفتن و دانستن که خدا یکیست چه سود   چون در بر هزار صنم میکنی سجود
علم بی عمل وبال و قول بی فعل محال میخواهی که توحید بدانی و مسجل تو شود قبله دل
یکتا کن و از غیر حق تبرا کن تا فعل تو مصدق قول تو شود قال امام المتقین و ولی
رب العالمین کلما شغلک عن الحق فهو صنمک   چنان در اسم او کن جسم پنهان که میگردد
الف در اسم پنهان   قال الامام الهمام جعفر بن محمد الصادق ع الموت هو التوبة
لانه قال الله تع فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم فمن تاب توبة حقیقیة وصدر منه ندامة
واقعیة فقد قتل نفسه از اینجاست که اهل معرفت و صاحبان بصیرت موت را
بر چند نوع نموده اند موت احمر و ابیض و اخضر و اسود و فی الحدیث القدسی
یا ابن آدم لا تخلص ملکک حتی تذوق اربع اموات موت الاحمر و موت الاصفر
و موت الابیض و موت الاخضر و موت الاسود فالموت الاحمر هو احتمال

الجفاء وكف الاذى وموت الاصفر الجوع والاعسار والموت الابيض العزلة
والموت الاسود مخالفة النفس للهوى ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله
العزيز اهل معرفه گفته اند که موت احمر خلاف نفس است بخلاف نفس ده روگه
طريق عاشقان است تو قدم براه مانه که طريق عاشق آتش واين موت را
رسول خدا عم جهاد اکبر ناميده است وعن سيد الوصيين ووصي رسول رب
العالمين لما رجعنا عن الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر قالوا يا رسول الله ص ما الجهاد
الاكبر قال محافظة مخالفة النفس ودر حديث ديگر است که المجاهد من جاهد نفسه
دويم موت ابيض است که جوع باشد چه بسبب گرسنگی نوری ربانی وصفات
يزدانی در دل سالک پيدا شود چنانچه در حديث است که نور الحکمة الجوع لا تشبعوا
فيطفی نور المعرفة من قلوبکم قال حکيم ان الحکمة كالعروس تريد البيت الخالي و
اهل معرفت گفته اند من مات البطنة حييت الفطنة گرسنگی موت ابيض است
ای يار دل تو زان رو سفيد رو گردد نفس مرده شود دولت زنده بر تو همه نيکو
گردد سيم موت اخضر است که عبارت از پوشيدن خرقه است که از پاره پاره
تا نيکه از سقطری انداخته در مزابل انداخته باشند دوخته باشند گرم ميدارد
مرا صوف و حرير عشق او غم ندارم گر ندارم من هوای برد و برد زيرا که سالک هرگاه

قال رسول الله صلعم رجعنا عن الجهاد ع

هرگاه بسا تر عورتی که نماز در وی صحيح باشد قناعت نموده هر چند که از پاره خرقی
باشد که در مزابل انداخته باشند وترک تجمل وزينت دنيا نموده فقد مات
بالموت الاخضر لاخضرار عيشه بالقناعة ونضارة وجهه بنضرة الجمال الذاتي
الذي حيي به واستغنى عن التجمل العارضي بگذر ز تجمل و تکبر بگذار دو کهنه بپوش
با قناعت بسر آر جائی که بود تجمل ذاتی او اين نوع تجمل بچه کار آيد يار سلمان
فارسی رضي الله عنه گفتند که چرا لباس خوب نميپوشی گفت الحال بنده
ام وقتی که آزاد شدم لباس خوب ميپوشم لئن كان ثوبي فوق قيمته فلس
فلي فيه نفس دون قيمتها الانس فثوبك شمس تحت انوارها الدجى وثوبي ليس
تحت ظلمته الشمس ومحمد بن جمهور الاحسائي قدس سره در خاتمه کتاب
غوالی حديثی نقل نموده است باين لفظ روي عن النبي صلعم انه قال لما اسری
بي الى السماء ودخلت الجنة رايت في وسطها قصرا من ياقوتة حمراء فاستفتح
لي جبرئيل بابه فدخلت القصر فرايت فيه بيتا من درة بيضاء فدخلت
البيت فرايت في وسطه صندوقا من نور مقفلا بقفل من نور فقلت يا جبرئيل
ما هذا الصندوق وما فيه فقال جبرئيل يا حبيب الله فيه شيء لا يعطيه الله الا
لمن يحب فقلت افتح لي بابه فقال انا عبد مامور فاسئل ربك حتى ياذن لي

في فتحه فسألت الله تع فاذن الندا من قبل الله افتح لما به ففتحه فرايت فيه الفقر
والمرقعة فقلت يا سيدي ومولاي ما هذا المرقع والفقر فنوديت يا محمد هذان
اخترتهما لك ولامتك من الوقت الذي خلقتهما ولا اعطيهما الا لمن احبه و
ما خلقت شيئا اعز منهما ثم قال ع قد اختار الله لي الفقر والمرقع واعز شيء
عنده ع فلبسها النبي ع توجه الله بها فلما رجع من المعراج البسها عليا ع باذن
الله فكان يلبسها ويرقعها بيده رقعة رقعة حتى قال والله لقد رقعت مدرعتي هذه حتى
استحييت من راقعها والبسها ابنه الحسن ع ثم الحسين ثم لبسها اولاد الحسين ع
فلبسها واحد بعد واحد حتى اتصلت بالمهدي ع فهي معه مع ساير مواريث الا
نبياء ثم قال صاحب العوالي واعلم انه ليس المراد بالخرقة الخرقة المشهورة بين
اهل التصوف تلك الخرقة بعينها بل يريدون الامر المعنوي وهو عبارة عن اخذ
المعنى عن صاحب المقام بقدر الاستعداد والاتصاف بصفاته والتخلق
باخلاقه فالخرقة هي التشبه والصحبة واللبس هو التلقي والاخذ ويعبر عن
المعنوي بالفقر وعن الصورة بالخرقة چهارم از اصناف موت موت اسود است
وآن احتمال اذیات خلق است بی حرج والم مدح و ذمش گر تفاوت میکند
کافرست کو سجده رب میکند بلکه تلذذ یابد اگر از محبوب بیند که هرچه دوست کند

کند همچو دوست محبوب است كلما يفعل الحبيب حبيب هرچه از تو آید خوش بود
خواهی کرم خواهی الم و دیگری میگوید آن بدی که تو کنی در خشم و جنگ
با طرب تر از سماع نای و چنگ ای جفای تو ز دولت خوبتر و انتقام
تو ز جان محبوب تر عاشقی زین هر دو حالت برتر است بی بهار و بی خزان
سبزتر است لانه اذا لم يجد في نفسه حرجا من اذاهم ولم يتألم نفسه بل يلتذ
به لابتلائه بهم ولكونه يراه من محبوبه فقد مات بالموت الاسود وهو الفناء
في الله لشهود الاذى منه برؤيته فناء الافعال في فعل محبوبه بل برؤيته فناء نفسه
وانفسهم في المحبوب وحي يحيى بوجود الحق من امداد حضرت الوجود المطلق اجد
الملامة في هواك لذيذة حبا لذكرك فليلمني اللوم ملکت این دادان و دولت
این شمر ذره زین حالتی از دین شمر هر که مست عالم عرفان بود بر همه خلق
جهان سلطان بود گر بدانستی ملوک روزگار ذوق یکشربت ز جم سکبار د
جملگی در خون نشستندی بصور روی یکدیگر ندیدندی ز دور مرد همت باش
تا راحت دهند هر زمانی ملک صد شاهت دهند آن همت بود کان
شاه بلند آتشی در خانمان خود فکند خسرو را چون بسی خسران بد صد هزار
دان ملک بخندان بد العزیز هر کس بنده او شد حبیب او شد چنانچه د

اختیار است و شیخ مقتول سهروردی نیز نقل نموده است که در شب معراج ندا آمد
که یا محمد اختیار نما بندگی ما را یا حبیبی ما را آنجناب عرض نمود که من کجا و حبیبی
تو کجا من باید قلاده بندگی در گردن کرده بر اسم عبودیت مشغول باشم ندا از جناب
حضرت احدیت آمد که یا محمد ص هر کس بنده ما شد حبیب باشد تا توانی بنده شو
سلطان مباش زخم کش چون گوی چو چوگان مباش هر کجا این نیستی افزون
تر است کار حق و کار گاهش آن سر است از اینجا است که ولی خدا و سرور
اولیاء علیه سلام الله الملک العلی گفته کفی بی فخرا ان اکون لک عبدا و کفی بی
شرفا ان تکون لی ربا اللهم انی وجدتک الها کما اردت فاجعلنی عبدا کما اردت
گر تو خواهی حری و دل زندگی بندگی کن بندگی کن بندگی چه خوش می آید مرا
حکایت ابراهیم ادهم و مناسب مقام است چه از وی پرسیدند که بندگی را
از که آموختی گفت بنده خریدم از وی آموختم گفتند چه گونه بود گفت از وی
پرسیدم چه اسم داری گفت هر اسم که بخوانی گفتم چه کار میکنی گفت هر کار که فرمائی
گفتم چه میخوری گفت هر چه بخورانی گفتم چه میپوشی گفت هر چه بپوشانی گفتم مگر ترا اختیار
نیست گفت اگر اختیار میداشتم بنده نمیشدم اختیار با بندگی نمیسازد تا بادیه
درد به پایان نبری از هیچ طرف راه به پایان نبری تا بر سر نام و کام کامی

نشنی بوئی ز نسیم وصل جانان نبری و قال جل شانه و سخر لکم ما فی السموات
و ما فی الارض جمیعا ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون قد سخر لک الکون
و ما فیه لئلا یسخرک منه شیء و تکون مسخرا لمن سخر لک فان جعلت نفسک مسخرة
لما فی الکون اسیرة للذات الفانیة فقد جهلت فضل الله علیک و کفرت بنعمة
علیک فاستبعدک الکل فلم تشتغل بعبودیة الحق بحال حتی تطلع علی احوال
ما سخر الله لک پاک کن دو چشم را از موی عیب تا ببینی باغ سروستان
غیب چشم را در روشنائی خوی کن گر نه خفاشی نظر آن سوی کن دیده
بینا ز لقای حق شود حق کجا همراز هر احمق شود هر کرا هست از هوسها جان پاک
زود بیند حضرت ایوان پاک قال عز شانه او لم ینظروا فی ملکوت السموات
و الارض قال بعض الاعاظم و اعلم ان الکمال الحقیقی الذی یتقرب من یتصف به
من الله تع و معنی کمال النفس بعد الموت لیس الا العلم بالله و بصفاته و افعاله
و حکمته فی ملکوت السموات و الارض و ترتیب الدنیا و الآخرة ثم الحریة اعنی
الخلاص عن اسر الشهوات و غموم الدنیا و الاستیلاء علیها بالقهر تشبها بالملائکة
الذین لا یستفزهم الشهوة و لا یستولیهم الغضب قال الحسین بن علی ع کتاب
الله عز و جل علی اربعة اشیاء العبارة و الاشارة و اللطائف و الحقائق فالعبارة

للعوام والاشارة للخواص واللطایف للاولیاء والحقایق للانبیاء پر ظاهر است که
مراد از نظر در ملکوت آسمان و زمین غیر معنی ظاهر یست چه آن دواب را نیز
حاصل است بلکه مراد ریاضات شاقه و مجاهدات نفسانیه که باعث انطباع
انوار قلبیه و تجلیات رحمانیه که باعث انکشاف اشیا و ما فیها میشود چنانچه
حدیث شریف نبوی ص مشهور که فرمودند لولا ان الشیاطین یحومون حول قلب
بنی آدم لنظروا الی الملکوت و حدیث کافی که عن قریب می آید که هر صباح نظر میکنند
در ملکوت سموات دو شاهد عدل اند عزیز چه عجب و استبعاد در اینست که بنده
از بندگان حق سبحانه و تعالی در مرتبه بندگی بمرتبه رسد که جناب اقدس الهی
پاره از علوم و معارف بوی عطا فرماید چنانچه در شان سلمان فارسی
رضی الله عنه السلمان منا اهل البیت و فرمودند لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان
لقتله و در بعضی روایات لکفره و شواهد احادیث در این باب بسیار است از
انجمله حدیث شریف طولانی است که در خاتمه این رساله انشاء الله می آید که در تعریف حدیث
زاهدین فرموده اند قد اخرجوا المجهود من انفسهم لا من خوف نار و لا من شوق جنة و لکن
قد نظروا فی ملکوت السموات و الارضین کما ینظرون الی [illegible] فقد صارت
الدنیا و الاخرة عندهم سواء یموت الناس مرة واحدة و یموت احدهم فی کل یوم

سبعین مرة من مجاهدة انفسهم و اعوانهم الخ و از انجمله حدیث مشهور
از حضرت عیسی ع است که فرمودند لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین
مراد از این حدیث شریف قوس صعودی و تولد ثانیست و حدیث
اشاره باین سر است که بعد از آنکه انسان از مادر متولد شد و بعقل رسید
طلب آن سیر و روش را یافت ثانی الحال میزاید بدین طور که خود را
می بیند که نطفه بود و مرتبه جماد داشته و در رحم مادر مضغه و علقه شده
و نمو کرده و در مرتبه نبات تحقق یافته و در ماه چهارم بمرتبه حیوانی در آمده
که روح در او سرایت کرده و چون نظر بنطفه میکند می بیند که از غذا بهم رسیده
و غذا از راه موالید آمده اند و موالید از راه عناصر و عناصر از راه جسم
همچنین باز گشته در هر پرده و مرتبه حقیقت آن را می بیند و خود را در آن مرتبه
متحقق مییابد و آن را بریاضت حال خود میسازد تا آنگاه که بنفس خود
رسد و نفس خود را معدومیت و رب خود را بموجودیت بشناسد اینرا
اهل معرفت میگویند هر حقیقتی از حقایق ممکنه که فیض وجود بر او می تابد اول
از مرتبه تجرد که عالم عقول و ارواح است متعین میشود و باز در عالم مثال
صورت مییابد و بر طبق آن صورت در عالم جسمانی موجود میشود آن ره که

من آدم کدام است ایدل تا باز روم که خار خاست ایدل واز انجمله
حدیث مشهور معروفیست که شخصی کافری در میدان بغداد مردم برویی
ازدحام نمودند و خبر میداد هر یک را از انچه در دل میکذرانیدند و از انچه
در خانهای خود ذخیره کرده بودند و جناب امام همام موسی بن جعفر علیهما
السلام بروی کذشتند و تخم مرغی در دست کرفتند و فرمودند بکو چه در
دست دارم آن شخص سر را در جیب خرقه فرو برد و بیرون آورد کفت
تخم مرغیست ایعزیز هرکاه حصول بعضی مراتب خفیه بسبب مخالفة نفس چنانچه
درهمین حدیث مذکور است برای دشمن خدا و نبی و وصی دست بهم
بدهد چرا برای دوستان و عارفان بحق ایشان جایز نباشد ایعزیز هر کسی
زانداز روشن دلی غیب می بیند بقدر صیقلی هرکه صیقل بیش زد او
بیش دید بیشتر آمد در او معنی پدید بین مکش بهر هوا این بار علم تا به بینی
در هوا انبار علم همچو اهن زآهنی بی رنک شو در ریاضت ائینه بی زنک
شو در حقیقت ما و من سد رهست من نکوید هر که از حق آکهست سر
اسینا لکردیا بخوان راز اصحاب اصحابان در درون کعبه رسم قبله نیست
چه غم ار غواص را پاچیله نیست اهل دنیا جملکی زندانیند انتظار مرک دار

دار فانیند جز نکونادری کی فرد ای تن بزندان جان او کیوانی حاشا لله او
برونست از جهات هم بوقت زندکی هم در ممات پس بدانی چون که
رسی از بدن کوش و بینی چشم میباید شدن راست کفتست آن شه
شیرین زبان چشم کردد مو بموی عارفان کی کمعث و کو توان دریافت من
حال باید تا شود اسرار بین هرکه را ذوقی ندادند از ازل کی در این منزل
بیاید او محل و از جمله اخبار خبریست که بعضی از اعیان ذکر نموده اند که رسول صلعم
فرمودند که ما عبد الا و لقلبه عینان و هما عینان یدرک بهما الغیب فاذا اراد من
الله بعبد خیرا فتح عینی قلبه فیری ما هو غایب ایعزیز هر کسی که استاد بدو موصوف
شد جان شاکرد شاکردان بدو موصوف شد شاکردکیی را میکویند که اختیار
خود را از میان برداشته و قلاده اطاعت و انقیاد استاد در کردن او انداخته
ابن جمهور روایت کرده از رسول صلعم خدا اذا اراد الله بعبد خیرا فتح عین قلبه
فیشاهد بها ما کان غائبا عنه و فی الکافی و الامالی عن الرضا ع قیل له فا
اختیارکم ما فی قلوب الناس قال اما بلغک قول رسول الله ص اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله قال فما من مؤمن الا وله فراسة ینظر بنور الله علی قدر
ایمانه و مبلغ استبصاره و علمه و قد جمع الله للائمة منا ما فرقه فی جمیع المؤمنین

و في مجلس التاسع والعشرون عن الامالي عن الصادق ع ان المؤمن اذا نام خرجت
من روحه حركة ممدودة صاعدة الى السماء وكلما رأته روح المؤمن في ملكوت السماء
هو في موضع التقدير والتدبير فهو الحق وكلما رأته في الارض فهو اضغاث
احلام قلت فيصعد روح المؤمن الى السماء قال نعم قلت حتى لا يبقى شيء
في بدنه قال نعم وفي المجلس المذكور قال امير المؤمنين ع سألت رسول الله ص
عن الرجل ينام فيرى الرؤيا فربما كان حقا وربما كان باطلا قال ص ما من عبد ينام
الا عرج بروحه الى رب العالمين فما رأى عند رب العالمين فهو حق و حدیثی است
که ثقة العلماء الاسلام درباب ذم دنیا از جناب امام جعفر صادق ع نقل نموده است که
آنحضرت فرمودند اذا تخلى المؤمن من الدنيا سمى ووجد حلاوة حب الله وان
القلب اذا صفى ضاقت به الارض حتى يسمو و هم در آن کتاب درباب
فضل فقراء المسلمين از جناب امام جعفر صادق ع روایت نموده است که
آنجناب فرمودند که قال النبی ص طوبی للمساكين بالصبر وهم الذين يرون ملكوت
السموات العزيز مضمون این حدیث شریف است که بر لسان لسان الغیب جاری
گردیده بر در میکده رندان قلندر دیدم که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر طارم هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
العزيز

العزيز فقیر و مسکین دو لفظند و یکمعنی دارند و هیچ میدانی که فقیر حبیب
و فقیر کلیب فقر در بدایات ترک دنیا و ما فیها است و در نهایات فنا
است در عین جمع احدیت بحیثیتی که صاحب این فنا را وجودی نماند نه
در ظاهر نه در باطن نه در دنیا نه در عقبی و این فقر حقیقی است و رجوع
بعدم اصلی اذا تم الفقر فهو الله سواد الوجه في الدارين فنا ظاهر و باطن
فنا ظاهر و باطن سواد الوجه في الدارين از اینجاست که گفته اند که فقر
سر توحید است و خلاصه معرفت است و آب ربوبیت که گرد عبودیت از
چهره روح مقدس شسته است و لباس تنزیهیست که جان اهل معرفت
ملبس است تا تو ز هستی قران تو پیش چون تو فنا شدی فقر لباس
تست چون تو در فقر فقیر شدی از فقر غنی هر که بی رسم ماند فقیر اوست
و اگر هست شما راست و مبارک باد و اگر نیست ما راست در چنین
صحبت اگر بار بیابی بی باری خنشین خوش بحضوری که بیابی باری و سر
الفقر فخری و به افتخر علی سایر الانبیاء از اینجا ظاهر میشود لان هذا
الفقر المفتخر هو الفقر المعنوي الذي معناه عدم الاحتياج الى غير الله تعالى
وانما كان هذا فخرا له على الانبياء مع مشاركتهم له في هذا المعنى لانه ص كان

تحققه في هذا المعنى اشد من سائرهم لان توحيده واتصاله بالحضرة الا
لهية وانقطاعه اليه ع لما كان في الدرجة التي لم يكن لاحد مثلها في العلو
فقره اليه ع كان اتم واكمل من فقر سائر الانبياء فبذلك افتخر عليهم واما
قوله ع كاد الفقر ان يكون كفرا وقوله ع الفقر سواد الوجه في الدارين فهذان
الحديثان يوافقان لما يقوله اهل التصوف اذا تم الفقر فهو الله فان الفقر
المعنوي لما كان يصل الى هذه المرتبة كان موجبا للدعوى الكاذبة وهو ان
يدعي السالك عند نهايته وصول الالهية فالوصول الى هذه المرتبة لمن ليس
ذا قدم ثابت وبصيرة ناقدة يكاد يوجب لصاحبه الشرك والكفر ولهذا
عبر عنه بكاد الموجبة للمقاربة والمشارفة كما وقع لكثير من المشايخ عند وصولهم
في المقامات الى مرتبة الفقر التامة من اظهار الدعاوي الموجب لهم الملامة و
الخروج عن الشريعة وقوله الفقر سواد الوجه في الدارين فان السواد عبارة عن
العدم لانه ظلمة والظلمة عدم النور والفقر عدم كل شيء بمعنى ان الفقير لا يلتفت
الى شيء من امور الدنيا والاخرة بل ولا الى نفسه فلا يرى لشيء وجودا غير الحق
حتى نفسه فيعدم وجوده في مقام الفناء فعبر عنه بسواد الوجه فالوجه هو الوجود
الاضافي الحاصل من فيض وجود الحقاني فاذا عدم فقد اسود قال الفاضل ا

الرباني مولانا محمد صالح المازندراني في شرح اصول الكافي في كتاب العقل
عند قول الامام يا هشام العقلاء قد زهدوا في الدنيا واعرضوا عن حطامها
وزهراتها الفانية وطهروا ساحة قلوبهم عن طول الامل ولوث العوائق وقطعوا
عن رقاب نفوسهم زمام التمني وحبل العلائق ورغبوا في الاخرة وطلبوا بها
باستعمال العبادات واستعمال الطاعات واجتهدوا في الوصول الى اشرف
المنازل وارفع المقامات فتاهت ارواحهم في مطالعة الملك والملكوت
وكشفت لهم حجب العز والجبروت وخاضوا في بحر اليقين وتنزهوا في رياض
المتقين وركبوا في سفينة التوكل واقلعوا بشرائع التوسل وساروا بريح المحبة
في جداول قرب العزة وخطوا بشاطي الاخلاص حتى نزلوا بساحة الجلال
ومنزل الاختصاص کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی
بس انگاهی که ببرید او مسافت نهد حق بر سرش تاج خلافت بقا یابد
از بعد فنا باز رود انجام ره دیگر باغاز شریعت را شعار خویش سازد طریقت
را دثار خویش سازد حقیقت خود مقام ذات او دان شده جامع میان
کفر و ایمان باخلاق حمیده بوده موصوف بعلم و زهد و تقوی گشته معروف
همه با او ولی او از همه دور بزیر قبهای ستر مستور قال الفاضل المذکور في

شرح الكتاب المذكور في شرح الحديث الاول المذكور اي اذا تخلى المؤمن
من الدنيا بان قطع تعلقه بها واخرج حبها عن قلبه ارتفع من حضيض النقص الى
اوج الكمال ومن مقام الكثرة الى ساحة القدس والجلال ووجد في قلبه
حلاوة حب الله وكان عند اهل الدنيا الراغبين فيها كانه قد خولط واختل
عقله وانما خالط القوم ودخل في قلوبهم حلاوة حب الله فلم تشتغلوا لغيره
وفيه اشارة الى اعلى درجات الزهد وهو ان يفرغ قلبه عن غير الله حتى
الخوف من النار والطمع في الجنة لسكره بحلاوة المحبة والقرب منه فلا يرى
لغيره وجودا فضلا عن ان يشتغل به وهو في مقام الفناء في الله وانما قلنا
هذا اعلى درجاته لان ادنى درجاته ان يترك الدنيا ويصبر على الترك مع
الميل اليها واوسطها ان يترك الميل اليها ايضا وهو بعد في مقام الكثرة واذا
داوم عليه وصار ذلك ملكة له طهر ظاهره وباطنه عن جميع القبائح لان
كلها ناشية عن حب الدنيا الدنية ثم يرتقي من هذا المقام الى مقام الوجود
المطلق وعالم القدس فيتجلى فيه انوار الحق واسراره ويشاهد بنور البصيرة
جماله وكماله وعظمته وقدرته فيستغرق في بحر محبة الله ويغفل عن نفسه فضلا
عن غيره بذوق حلاوة حبه ويصير ح اطواره واوضاعه واقواله وافعاله

وافعاله وحركاته وسكناته غير اطوار اهل الدنيا واوضاعهم واقوالهم وافعا
لهم وحركاتهم وسكناتهم فيظنون انه خولط واختل عقله حيث لم يجدوا عقله
كعقلهم ويقرب منه قوله ع ان القلب اذا صفى ضاقت به الارض حتى
يسموا القلب من عالم القدس النوراني وعالم الاعلى الروحاني وسكونه
الى هذا العالم الجسماني واستقراره في عالم البدن الانساني انما هو بقدر
تعلقه به وغفلته عن ذلك العالم الاصلي فاذا صفى عن الخبائث النفسانية
والرذائل الشيطانية والقيودات الدنيوية والتعلقات البشرية والطبيعية
واتصفت بالكمالات الروحانية والصفات الشريفة الربانية تذكر مكانه
الاصلي وقطع يده عن الاسباب وتعلق برب الارباب فينكشف عنه
الحجاب فضاقت به الارض فيضطرب ويستوحش منها ولا يستقر حتى
يسموا ويرتفع من هذا العالم الى العالم الاعلى ويتشرف بقرب المولى ثم قال
وان شئت زيادة توضيح الى ان قال اذا منعت تلك القوى عن
مقتضاها وحرفتها عن هواها وروضتها بمقامع الشريعة وادبتها بآداب
الطريقة حتى غلبت عليها وصفت عن كدوراتها وطهرت عن خبائث لذاتها
وتخلصت من قيوداتها وتحلت بالاخلاق الفاضلة والاعمال الصالحة

والاداب الرفيعة والأطوار المرضية ضاقت بها الأرض حتى يسموا الى عالم النور و
الروحانية فتشاهد عالم الأعلى بالعيان الى الحق بعين العرفان ويزاد لها نور الايمان
والايقان فبدنها في هذه الدنيا وهي في عالم الأعلى وقال هذا الفاضل في شرح
الحديث الثاني المراد بالمساكين الزاهدين في الدنيا الراغبين عن زهراتها
الصابرين في البأساء والضراء الشاكرين لخالق الأرض والسماء يفتح الله عيون
قلوبهم فيرون ملكوت السموات والأرض وينظرون من الظلمات البشرية الى
الأسرار الالهية ويشاهدون في الأبدان الناسوتية الأشراقات اللاهوتية
وربما يتفاوت ذلك التجلي بتفاوت حالاتهم في الصبر والشكر والسير الى
الله سبحانه وبذلك يتفاوت نور الأيمان في الايمان في قلوبهم وبذلك يتفاوت
الرؤية والله يؤيد بنصره من يشاء العزيز حديث دويم اشاره بمرتبه دويم از مراتب
مكاشفه ومشاهده است زيرا كه مشاهده بر سه قسم است مكاشفه عام ومكاشفه
خاص ومكاشفه خاص الخاص اما مكاشفه عام مكاشفه بي مشاهده است چه
ايشان را انفتاح خاطر مضيق گاه گاهي اتفاق مي افتد زيرا كه ارواح محبوس
شان گاه گاهي انوار ملكوت ولمعان برق جبروت مي بينند واكثر مكاشفه ايشان
در خواب يا ميان خواب وبيداري بود ومكاشفه خاص آنست كه حق جل جلاله ساحت

ساحت عزت را بصفاي صفات خويش بيارايد تا ايشان بديده لاهوت
در ناسوت لاهوت بينند ودر حضرت تغيب غيب فرد شوند وغرايب احوال
وعجايب افعال از حق بيابند اما مكاشفه خاص الخاص انفتاح ابواب براي
ارواح است وظهور ضياء شمس صفات وكشف قدس قدس این با ذات
امتحان توحيد است ورجال بيابان تفريد نه هر نارسيده تواند در اين مرتبه
قدم نهد يك ذره از اين صد هزار جان عالم در آن كند پس هر كس وهر ناياقه

اين حديث نتوان درميان نهاد   عشق آمد وجان ودل فدا جانان داد
معشوق ز جان خويش ما را جان داد   زانگونه پيامها كه او پنهان داد
يك نكته بصد هزار جان نتوان داد

ورزقني الله واخواننا المؤمنين بشرف
المكاشفة وبحول قوة الهي در مرتبه چهارم اوضح از اين مرتبه از مراتب مكاشفه
منكشف خواهد شد وقال امام الأتقياء وسيد الأولياء في وصفهم هم قوم
هجم بهم العلم على حقايق الأمور فباشروا روح اليقين واستلانوا ما استوعره
المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا بابدان ارواحها معلقة با
لمحل الأعلى اولئك خلفاء الله في ارضه والدعاة الى دينه قال شارح الأر
بعين عن امير المؤمنين في شرح هذا الحديث الشريف هجم بهم العلم

علی حقایق الامور ای اطلعهم العلم اللدنی علی حقایق الاشیا محسوساتها و
معقولاتها وانکشفت لهم حجبها واستارها فعرفوها بعین الیقین علی ما هی علیه
فی نفس الامر من غیر وصمة ریب او شائبة فاطمأنت الیها قلوبهم واستراحت
بها ارواحهم فهذه هی الحکمة الحقیقیة التی من اوتیها فقد اوتی خیرا کثیرا العزیز
ظاهر این کلام شریف بیان مقام ولایتست و در مرتبه چهارم انشاء الله
معنی ولی و آخر مراتب سلوک آن خواهد آمد العزیز بدانکه مراتب ترقی و
وعروج انسان نه است زیرا که انسان چون تصدیق انبیا کرد بمقام ایمان
رسید و نام وی مؤمن گشت و چون با وجود تصدیق انبیا طاعت بسیار
کرد و شب و روز قسمت کرد و بیشتر اوقات را بعبادت گذرانید بمقام
عبادت رسید نام وی عابد گشت و چون با وجود عبادت بسیار روی
از دنیا بکلی بگردانید و دوستی دنیا از دل بیرون کرد بمقام زهد رسید
و نام وی زاهد شد و چون با وجود زهد خدا را بشناخت و بعد از شناختن
خدای تمامی جواهر اشیا و حکمتهای آنها را کماهی دانست و دید بمقام
معرفت رسید و نام وی عارف گشت و چون با وجود معرفت حق تعالی
او را بمحبت و الهام خود مخصوص گردانید بمقام ولایت رسید نام وی ولی

ولی گشت و چون با وجود محبت و الهام او را حق تعالی بوحی و معجزه خود مخصوص
گردانید و به پیغام بخلق فرستاده تا خلق را بحق دعوت کند بمقام نبوت
رسید نام وی نبی گشت و چون با وجود وحی حق تعالی او را بکتاب خود
مخصوص گردانید بمقام رسالت رسید نام وی رسول گشت و چون
با وجود کتاب شریعت اول را منسوخ گردانید و شریعت دیگر نهاد بمقام
اولوا العزم رسید نام وی اولوا العزم شد و چون با وجود آنکه شریعت
اول را منسوخ گردانید و شریعتی دیگر نهاد او را حق تعالی ختم نبوت
گردانید بمقام ختم رسید نام وی خاتم گشت این بود ترقی سالکان من مؤمن
بمرتبه ترقی کرده و خاتم نه مرتبه و وسایط نیز برین قیاس پس هرگاه
العزیز این مراتب ترقیات از برای انسانست چرا افسرده و خود را
بصاحب دلی نمیرسانی و دست و پای نمیزنی این چه نادانیست یکدم
با خود آی سود میخواهی در آن سودا درآ گنج عالم داری و گدا میکنی خود که
گدا آنچه تو با خود میکنی پادشاهی از چه میکردی گدا گنجها داری چرا ای
بینوا زنده شو این مرده کی از خود ببر گرم شو افسرده کی از خود ببر
آتشی از عشق جانان بر فروز خرمن تقلید را یکسر بسوز العزیز فی الحقیقة

رتق سالکان را حدی نیست زیرا که قابلیت انسان را نهایتی نیست و
فیوضات جناب الهی نیز غیر متناهی پس اگر آدمی مستعد هزار سال
عمر نماید و درین هزار سال بتحصیل یا بمجاهده و اذکار مشغول بود هر روز
چیزی داند و یابد که روز پیش ندانسته باشد از اینجاست که رسول خدا
فرموده است که من استوی یوماه فهو مغبون و از اینجاست که بزرگان دین
گفته اند که آدمی ابتدا دارد اما انتها ندارد تو قیمت ورای هر دو جهانی
چکنم قدر خود نمیدانی ای عزیز توضیح این معنی آنکه طاعات سالکان را حد و نهایتی
نیست زیرا که متصرف تجلیات و انوار حقست و آن را غایت نیست المراد
من التجلی هنا ما یظهر للقلوب من انوار الغیوب و انما قلنا هنا لأن التجلی فی
اصطلاح الصوفیه غیر هذا المعنی لأن التجلی الأول و الثانی و التجلی الشهودی
عندهم یعنون بها ما سیاتی و معدن انوار و تجلیات بمثابه بحر و واردات
بر مثال نهر و قلوب اصفیا بر مثال وادیها است که چون این دریا موج بر آرد
لجه لجه بنهر اندازد و همه وادی و صحرا را پر آب کند بر صحرا و کوهها صد هزار
گل و لاله بروید و هر یکی مرهم دردی باشد اگرچه آب یکیست اما نباتات مختلف
است پس همچنین دان صفات و حالاتی که بجان سالکان طریق حق فرود

آید آن واردات تجلی است که بر مثال نهریست از بحر وجود بصفات عظمت
بصحرای دل صادقان بر آید چندین هزار شکوفه اسرار برویاند و هر دلی
بقدر پیمانه سعادت که بقدر نصیب حق بدو میرسد نور حقایق میرویاند انزل
من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها آب کم جو تشنگی آور بدست تا بجوشد
آب از بالا و پست هر کجا دردی دوا آنجا رود هر کجا پستی است آب
آنجا رود هر چه روید از پی محتاج رست تا بیابد طالبی چیزی که جست تا
سقاهم ربهم آید خطاب تشنه باش الله اعلم بالصواب اندرین
ره میتراش و میخراش تا دم آخر دمی فارغ مباش گر نشینی بر سر
کوی بیبی عاقبت بینی تو هم روی کسی خویش را صافی کن از اوصاف
خود تا به بینی ذات پاک صاف خود ای عزیز اگر میخواهی که بدانی که از
مراتب متقدمه در کدام مرتبه اگر میخوری و میخوابی و شهوت را بعمل می آوری
و چیزی دیگر طلب نمیکنی از بهایمی و اگر با وجود اینها همه العیاذ بالله بمکر
و حیله با مردم زندگانی میکنی و دروغ میگویی از شیاطینی و اگر نمیخوری و
نمیخوابی و شهوت نمیکنی و آزار نمیرسانی بلکه با همه راست گفتار و درست
کرداری از ملائکه و اگر میخوری و میخوابی و شهوت میکنی و آزار نمیرسانی بلکه

[illegible]

راحت میرسانی و با همه کس راست گفتار و راست کرداری در طلب علم و
معرفتی تا خود را بشناسی و خدا را بدانی از آدمیانی اکنون وقت آنست که
استعداد حاصل کنی و بروح زنده شوی و استعداد تحصیل و مرتبه سابقه را
که بظاهر شرع بطریقی که گفته شد عمل نمائی و از اوصاف ذمیمه و اخلاق
ناپسندیده تمام پاک شوی و باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته
گردی و چون از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شوی طهارت
ساختی و چون باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته گشتی نماز
گذاردی و چون نماز گذاردی بروح اضافی زنده شدی از اینجاست که گفته اند
آدمی ابتدا دارد اما انتها ندارد و رسول ع میفرماید خلقتم للابد و چون بروح
اضافی زنده شوی اگر درکار باشی و عمر خود ضایع نکنی زود باشد که بنور
خاص هم برسی یهدی الله لنوره من یشاء و چون بنور خاص رسیدی
عروج را تمام کردی و هرکس باین نور نتواند رسید الا پاک بازی جان
بازی مجردی تمام اخلاقی رسول خدا ع میفرماید که من بآن نور خاص رسیدم
و باین نور خاص زنده ام و این نور خاص ذات خداست تعالی و تقدس
و از اینجا میفرماید که من رآنی فقد رأی الحق و دیگر فرمود که هرکه با من بیعت کرد

کرد با خدای بیعت کرد باین نور خاص رسیده بود و عروج را تمام کرده بود
عروج از نطفه است تا بنور خاص و از جمله اخبار خبریست که سید حکما زمرهٔ
اوصیا و قدوه اولیا در قبسات ذکر نموده است انه سئل عن العالم
العلوی فقال صور عالیه عن المواد خالیة عن القوة و الاستعداد تجلی ۲ عارية مر
لها فاشرقت و طالعها فتلألأت و القی فی هویتها مثاله فاظهر عنها
افعاله و خلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زکیها بالعلم فقد شابهت جواهر
اوائل عللها و اذا اعتدل مزاجه و فارق الاضداد فقد شارکت بها السبع
الشداد چه مناسب ذیل این حدیث شریفست کلام بهلول علیه الرحمه که
بلوغ بر دو قسم است بلوغ اطفال و بلوغ رجال بلوغ اطفال به بیرون آمدن
منی است و بلوغ رجال به بیرون از منی است موانع تا نکردانی ز خود
دور درون خانهٔ دل نایدت نور آئینه شو جمال پری طلعتان طلب
جاروب کن تو خانه و پس میهمان طلب العزیز هرکه را شغول دنیا کرده ام
جان او محجوب مولا کرده اند اهل دنیا بت پرستی میکنند دوغ خورده هرزه
مستی میکنند ترک دنیا در طریقه اصل دان طاعت و سیر و سلوکش
فرع خوان ترک لذتها و شهوتها بجاست هرکه در شهوت فرو رفت

برنخواست عروة الوثقی است این ترک هوا برکشد او شاخ جان را
برسما اندر روزن همچو عیسی درگذر تا برائی بر فلک چون ماه و خور ابرز
چون در آیه مبارکه و احادیث شریفه که گذشت که اشاره بعالم ملکوت شده
است پس مناسبت که این قاصر نیز اشاره به بعضی مراتب و معانی نماید
بدانکه اهل معرفت میگویند که اکبر درجات مرئیات در عالم شهادت که
عالم آثار و افعال الهی است افاضه وجود است بر اعیان موجودات
و این افاضه امریست بی کیف و عقل از ادراک آن عاجز چه کیف و وضع
و امثال اینها از جمله اعراض ممکنه اند پس اگر با ایجاد هم که فعل خدا است
اینها باشد تسلسل لازم می آید پس فعل خدا که افاضه وجود است بر
قوابل امکانی غیر مکیف باشد و این افاضه را مرحمت امتنانی و وجود عام
و نفس الرحمن میگویند و در این مرتبه افاضه جمیع ممکنات از کتم عدم دفعة
واحده بیرون می آید و باز در مرتبه ثانیه که وجود خاص رحمت رحیمی است
باین وجود مشهور موجود میشوند و این ممکنات موجوده اگرچه بحسب جزئیات
غیر متناهیست اما بحسب کلیات متناهیست و بیک اعتبار وجود را منحصر در
پنج مرتبه داشته اند و آن را عوالم خمس میگویند و حضرات خمسه میگویند

میگویند چنانچه محیی الدین گفته است اقول و روح القدس نفثت فی نفسی فان
وجود الحق فی عدد خمس و شیخ عبد الکریم گیلانی باعتبار دیگر چهل مرتبه قرار داده
و رساله در این باب نوشته مسمی بمراتب الوجود و شیخ مغربی در رساله جام
جهان نما باعتباری بیست و هشت مرتبه معین دانسته و اینها را مجالی کلیه
نیز می نامند زیرا که مجلی و مظهر مفاتیح غیبیه اند که مفتوح میشود باینها مغالیق ابواب
مسدوده میان ظاهر وجود و باطن وجود اند اول عالم لاهوت که عالم ذات
و هویت غیبیه و غیب مجهول و غیب الغیوب و عین الجمع و حقیقة الحقایق و
مقام او ادنی و غایة الغایات و نهایة النهایات میگویند پس عالم لاهوت
عالم ذات است قطع نظر از اسماء و صفات نموده بدانکه واحدیت اسم ذات
است باعتبار سقوط جمیع اعتبارات از ذات و باعتبار انتفاء جمیع تعینات
و صفات و اسماء و نسب و اضافات اینجا صفت و تعدد اسماء نیست
آری نسب و تعینات اینجا هست دویم عالم جبروت که عالم صفات و
برزخ البرازخ و برزخی است اولی و مجمع البحرین و قاب قوسین و محیط الاعیان
و جمع الجمع و عالم حقایق در عالم ازلی گویند پس عالم جبروت عالم ذات است
باعتبار اسماء و صفات بدانکه احدیت صفات اعتبار ذات است از حیثیت

اتحاد صفت در ذات مقدس یعنی احدیت الصفات اعتبار ذات است
از آن رو که اسما و صفات از او پیدا شده اند و بعضی گفته اند که واحدیت
اعتبار ذات است بالکل اعتبار پس احدیت جمع اعتبار ذات است من حیث
هی هی بلا اثبات و لا نفی بحیثیتی که در میان او و میان چیزی نسبتی نباشد
نه اسقاط و نه اثبات است ای یار نمیگنجد در انجا یار و اغیار و ذات حق تعالی
بدین اعتبار در ادراک خلق در نیاید و عقل کسی محیط معرفت او نگردد لا تدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر احدیت یگانگی است
نه دو چیز یکی در دو کون یکی تو پس احدیت بشرط لا شیئ است و واحدیت
بشرط شیئ است و احدیت جمع لا بشرط شیئ این نکته عارفانه در باب
تحقیق محققانه در باب سیم عالم ملکوت که عالم ارواح و ملائکه و عالم افعال
و عالم امر و عالم ربوبیت و غیب مضاف و باطن خوانده اند و عالم ملکوت
را عالم امر نامیده اند بجهة انکه حصول وجود در این عالم بامر حق بی سببی است
که ماده و مده باشد ملکوت عالم ارواح نیز غیب مضاف میخوانند
انچنین گفته اند و میدانم عارفان این سخن نکو دانند چهارم عالم ملک است
که عالم شهادت و عالم ظاهر و عالم اثار و عالم اجسام و عالم خلق و محسوس گفته

گفته اند عالم محسوس و ملکش گفته اند عاقلان دامن از او افشانده اند
و این عالم از حق حاصل میشود بواسطه سببی که ماده و مده باشد تفت از ملک
و جانت از ملکوت و از لاهوت گفتم و ناسوت پنجم عالم ناسوت که
کون جامع و علت غائی و آخر التنزلات و مجلی الکلی نامیده اند و هو الانسان
الکامل الذی هو مجلی الجمیع و صورة جمعیة و لا مجلی لاحدیة الذات الا الانسان
الکامل یعنی جمیع مراتب وجود در نفس انسان کامل مندرج است و آن
مراتب عبارت است از عالم و این اندراج بحسب استعداد شخص است
از روی کلیت و بعضیت و انشخص که کل در وجود او مندرج است مرکز و
صاحب زمین است و غوث و قطب الاقطاب و معشوق عالم و مقصود
خلیفه است و انسان کامل حقیقی اوست و باقی کاملان هر یک را مرتبه
ایست معین و کامل بالنسبه اند و این انسان کامل بحسب حقیقت کلیت
اگرچه نسبت بجز عنصری جزئیت و جامعیتی که انسان راست هیچ مرتبه
از مراتب تنزلات را نیست و حضرت عزت از این جامعیت خبر میدهد
انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها
و اشفقن منها و حملها الانسان امانة عبارت از جامعیت و تسمیه انسان

بانسان از انجهت است که او را با جمیع مراتب علوی و سفلی موانست
از جهت جامعیت فلذا جبرئیل که ملک مقربست با اکمل انبیا که از نوع انسان
است بعجز خود خبر میدهد و لو دنوت انملة لاحترقت از این تا انجا بسی
فرق است زنهار بنادانی مکن خود را گرفتار ای عزیز اهل معرفت میگویند
اگر انسان بصورت آخر است و بعد همه است ولیکن بمرتبه و اصالة اول
است زیرا که خداوند سبحانه انسان اول را بر صورت خویش آفرید
یعنی جامع آلهی و عالم را بر صورت انسان آفرید قال اول ما خلق الله نوری
نخستین فطرت پسین شمار تویی خویشتن را ببازی مدار و گفته اند که
عالم کبیر جملهٔ کاینات است و عالم صغیر انسان است ولیکن فی الحقیقة عالم کبیر
انسان کامل است و انسان صغیر عالم است زیرا که انسان کامل جامع هر
چیزیست که در عالم است و عالم قطع نظر از انسان کامل در وی نیست
آنچه در انسان کامل است پس بدین سبب انسان عالم کبیر است و عالم انسان
صغیر و کلام حبیب الله و حبیب حبیب الله اعنی علی مرتضی ع نیز مشعر بر این
وتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر چه ظرف مشتمل است بر
مظروف بازیادتی ای عزیز چگونه چنین نباشد و حال اینکه مقصود از آفرینش

از آفرینش هرچه موجود است انسان کامل است چه او را حق سبحانه و تعالی
جامع آلهی و کونی گردانیده و تسویه او را در مرتبه اعتدال انسانی که صورت
برزخیه آلهی است قرار داده و آیینه حضرت الوهیت و صورت جناب
ربوبیت و در مسند خلافت نشانیده هرچه گویند در شهود هست هرچه
جویند در وجود هست پس آنکه وی گفته اند که این صورت تو نسخهٔ محیطست
مشتمل بر جمیع حقایق آلهی و کونی و چونکه ملائکه را بهره از علم نشأهٔ دیگر که ما
ورای نشأهٔ ایشان باشد نبوده گفتند آنچه گفتند اما بعد از آنکه شربت
خطاب تجهیل نوشیدند که الم اقل لکم انی اعلم ما لا تعلمون و الآن ای اعلم ما
من الاسماء الکلیة الساریة فی حقایق ما علا من العالم و ما سفل منه و اعلم ما
تبدون من الاسماء الوجودیة الظاهرة حکمها و اثرها فی نشأتکم و ما تکتمون من
حیث حقایقکم و اعیانکم الثابتة باطنا و هی سرایة شئونها و ظاهرا و هی مقتضیات
حقایقکم من حیث امکانها فعلمت جمیعها آدم ع و اودعتها فی باطنه و ظاهره
وتزیره بکمال قابلیته و جمعیة نشأته فجعلها لهذه القابلیة التامة خلیفتی بکمال
معرفته اباه فانقادوا له و لاوامره و اخضعوا له خضوع الجزء للکل و الفرع
للاصل جان که بندهٔ از بندگان حضرتست از آن فدای من آمد که من فدای

توام لقاي خويش گرت آرزو كند ديدن مرا به بين بحقيقت كه من لقاي توام
مرا نگر كه بمن ظاهر است جمله جهان از آن كه مظهر تام جهان نماي توام پس
همگي از سر علم خاضع او گشته به بزرگي و سروري و كمال شايستگي او منصب
خلافت را اقرار نموده بخليفتي او معترف گرديدند اين بو العجب رموز نگر كز
همه جهان آب و گلي خزانه اسرار كرده اند اين لطف بين كه پاي غرضي خاك
تيره را خورشيد وار مشعل انوار كرده اند ايعزيز مشهد كملين اهل معرفت
آنست كه مراد از ايجاد كمال جلال و ظهور حق و شهود تام اوست و آن عبارت
از ظهور كمال حق بالذات والاسماء والصفات و آئينه و مظهر اكمل كه جهة اين
چنين تجلي و ظهور حقيقت احديت جمع جمله كمالات باشد و موجودي كه بتشخص صورت
اين حقيقت انسان است لا غير گرچه بصورت از جزو اولاد آدم ليكن بمرتبه
بهمه حال برترم خورشيد آسمان ظهورم عجب مدار ذرات كاينات اگر گشت
مظهرم اوصاف لايزال زمن گشت آشكار بنگر بمن كه آئينه ذات انورم
و انسان را در عالم صورت دو صورت است يكي صورت تفصيلي فرقاني و آن مجموع
عالمست پس تمام عالم از عقل كل تا آخر صورت وجودي همه يك انسانيست
مفصل مفرق دويم صورت احديت جمع انسانيست و آن انسان كامل است و ظهور

حقيقت انسانيه كه مراد بقصد اول اوست در صورت عالم ظهوريست بر نهج
مفصل و ظهور آن در انسان ظهور واحد در مجموع است و اين شهود مشهد حكمت
و كاملان همه در او متفاوت باشند و كامل و اكمل و عالي و اعلا ميشوند
مطابقه و مماثله ميان اين دو نسخه مجموع و مفصل كه عالم و انسانست علي ذوق
اهل الكمال غير انسان نيست و هو الحقيقة المحمديه ص كه دو ظهور دارد صورت
حق محمد است بنام ص و طه بود عليه السلام ايعزيز نگو كه قرب عبارت از
ارتفاع وسايط است ميان شيئي و موجد آن يا قلت وسايط است بنا بر اين
بحسب ترتيب موجودات ملائكه اقرب اند زيرا كه ما ميگوئيم هر چند ملائكه را نظر
باين معني شرافتي باشد اما مرتبه انسان كامل كه بمرتبه فنا في الله است
راه از حصول جمعيه اسماء الهيه و حقايق كونيه خاص است انسان كامل را است
و از آنجهة انسان كامل اكمل از ملائكه مقربست و باعتبار قلت وسايط ملك
مقرب اشرفست و بحسب جامعيت است كه حضرت ختم محمدي ص ميفرمايند لي
مع الله حالات و مقام لا يسعني فيه ملك مقرب و لا نبي مرسل چه در فنا كه نهايت
سير كمالست ملك مقرب كه صورت عقل و علم و شعور است راه نمي يابد چه جاي
ملك و نبي مرسل كه منم يعني محمد ص هم نميگنجد زيرا كه محمد هم تعين است تعين را در

انجا راه نیست یار چون با یار خود نشسته شد صد هزاران نوع سر دانسته
شد لوح محفوظ است پیشانی یار راز کو نماید آشکار ای عزیز اوضح
از این چنانچه بعضی تحریر نموده اند آنست که ذات احدیت باعتبار حب
ظهور و اظهار مقتضی تعین اول شد که برزخ جامع است میان احکام وجوب
و امکان و محیط طرفین است و آن تعین اول را قلم اعلی و روح اعظم و
عقل کل و ام الکتاب و روح محمدی می نامند و حقیقه انسانی عبارت از این
مرتبه است و میان این حقیقه و حضرت الوهیت هیچ واسطه نیست و هرچه
در حضرت الوهیت است همه در نسخه جامعه این حقیقت مسطور است ای
قطره تو غافلی که دریا در جوی تو میرود هویدا در برج تو ماه و آفتاب است
لیکن پس پرده حجاب است پیدا و نهان بود و نابود در لوح تو هست جمله موجود
بلکه بسیاری از محققان مرتبه الوهیت را بعینه مرتبه عقل اول که حقیقت انسانیست
دانسته اند و هیچ فرق ننهاده اند و از آنجهت که این تعین حی است و حیات
موجودات بواسطه او مسمی بروح اعظم است و از آنست که واسطه صدور
موجودات است و بوسیله او مکتوب در کتاب مسطور است که عالم امر است
کشته اند مسمی بقلم است و از آن رو که تعقل خود و مبدا خود مینماید و دانش و علوم همه

همه از اوست مسمی بعقل کل است و از جهه ارتسام آیات و کلمات موجودات
کلیه و جزئیه در ذات او مسمی بام الکتاب است و باعتبار استفاضه از مبدا
بواسطه و توسط او در افاضه انوار نبوت بر باقی انبیا مسمی بروح محمد
است و مظهر حقیقی اسم الله حقیقه این حقیقه است و باقی موجودات همه
مظاهر اویند در هر مظهری اگرچه این حقیقت بقدر استعداد آن مظهر ظهور
نموده فاما بجمیع اسماء و صفات در نشاه عنصری انسان کامل مظاهر
گشته است و اتصال نقطه آخر باول بانسان کامل است و دایره وجود
باو تمام میشود آن یکی خاتم ان دگر آدم این عظمیت و آن دگر اعظم پس
ای عزیز قدر خود بدان و چون گدایان بهر دری آب روی خود مریز و خود را
بفتراک محبت او آویز تو باز ذروه نازی مقیم پرده رازی قرارگاه چه
سازی در این نشیمن خاکی تو مرغ عالم قدسی حریف مجلس انسی دریغ
باشد اگر تو در این مقام بمانی یا مختار اعرف قدرک انما خلقت الاکوان
لاجلک اقبل علی فانی الیک مقبل متی تطلبنی عندک لا ضرر لحقنا فی
معاصیک و انما المراد صیانتک و لا نفع بنا لنا من طاعتک انما المقصود
ربحک فقدر امرک ای عزیز هرگاه تو بخوردن و آشامیدن و خوابیدن و تمتع

۹۷ گرفتن خورسند باشی در شان تو گفته اند ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل
فسوف یعلمون تاکی همچون زنان این راه و رسم و رنگ و بو راه رندان گیرو
باصاحب دلان دمساز شو چون زغن تا چند باشی بسته مردار تن در هوای
سیر جان یک لحظه در پرواز شو العزیز در جای دیگر فرموده اند ان هم الا کا
لانعام بل هم اضل سبیلا وجه اضلیت را دانی که از چه رهگذر است
آنست که سایر حیوانات غیر از نسخه جامعه انسان صورة ظاهریه محسوسه
دارند و حقیقة باطنه که معدات از برای آثار مخصوصه و افعال معلومه
و این صورت ظاهریه دایما مطابق است مر حقیقة باطنه را و از وی تجاوز
نمیکند بصورت دیگر و حقیقت دیگر مثلا شیر شیر است بحسب صورت ظاهریه
و بحسب حقیقت باطنه سبعیه و همچنین گرگ و سگ و سایر حیوانات و
حقایق ایشان قادر نیست بر ابطال آثار و خواصی که در ایشان است
بخلاف انسان که او انسان است بحسب صورت ظاهره و بحسب حقیقة
باطنه روحانیه قلبیه و این حقیقت قابلیت و استعداد اکتساب ضدین که
خیر و شر باشد دارد و قابلیت تحلی بفضایل و تدنس برذایل را دارد
پس هرگاه اعتقاد نماید چیزی را یا آنکه بعمل آورد فعلی را بر سبیل استمرار این

۹۸ ان اعتقاد و فعل ملکه وی شود که بسهولة از ان صادر میشود و پر ظاهر است که
این ملکه صورت باطنیه است اگر آن ملکه ملکه فضائل باشد مطابق است
صورت ظاهریه انسانیه آن صورت باطنیه را پس ظاهرا و باطنا
انسان است و ترقی مینماید از ان بسبب این ملکه تا اینکه متصل میشود بمبدأ
اعلی و روحانیین و داخل میشود در سلک سابقین و مندرج میشود در زمره
اصحاب یقین و اگر آن ملکه رذایل باشد العیاذ بالله مخالف است
صورت ظاهریه انسانیه مر صورت باطنیه او را و تنزل مینماید انسان بین
سبب باسفل السافلین و داخل میشود در سلک اصحاب شمال پس در این صورت
صورت ظاهریه انسان مخالف است مر صورت باطنیه او را زیرا که در ظاهر
صورت وی انسان است و در باطن صورت کلبی یا خنزیری یا سبعی یا
شیطانی اما این صورت باطنیه در دار دنیا دیده نمیشود بجهة اینکه دنیا دار
لباس و دار تکلیف است مگر از برای کسانیکه جناب باری تعالی ساحت دل
ایشان را بمجاهدات نفسانیه و ریاضات جسمانیه و مکاشفات روحانیه
منور بنور صفا گردانیده باشد که این صورت باطنه بر ایشان منکشف میشود
نه آنکه در این عالم می بینند بلکه در عالم دیگر که بین عالمین است و عالم رب

آخوند ملا محمد صالح ره در شرح اصول کافی از بعضی از صلحا که اعتماد بایشان
داشته است نقل نموده است که آن مرد صالح جماعتی دیده است که در جنب
هر یک از ایشان سگی بحسب حقیقة کلبیه بوده است که صورت و دم و
گوش و چشم و سر و مو مانند سگ داشته اند و قاصر سراسر قصور محرر
این عجاله در ارض اقدس کربلای معلی علی ساکنها الف تحیة و ثنا در عالم
نوم دو نفر را که معروف این قاصر بودند و بحسب ظاهر نیز رفتار ایشان
ناپسندیده بود دیده که سر و روی ایشان مانند سر و روی خوک سیاهی بود و باقی
بدن ایشان بغایة سیاه و مانند بدن انسان نبود اعاذنا الله من شرور
انفسنا و سیئات اعمالنا خلق نیکو وصف انسانی بود آدمی با خلق بد حیوان
بود خلق نیک آمد صراط المستقیم شد مثال خلق بد نار جحیم خلق نیکو شد
یعنی راه راست هر که دارد خلق بد دور از خداست حیث انسان
هر که را خلق بد است در حقیقت چون سباع است و دد است خلق بد آمد
براه دوزخت مایه دوزخ چه باشد خلق بد چون شوی پاک از همه اخلاق
بد اسلم شیطان ترا باشد سند خلق نیکو شد بهشت و حور عین خلق بد را
دوزخ سوزان بدان روضه رضوان همه خلق نکو است خلق نیکت جزا

جزا دیدار اوست هر که دارد در جهان خلق نکو مخزن اسرار حق شد جان او
و آنچه گفته شد از اخبار ائمه طاهره علیهم السلام نیز مستفاد میشود و تفصیل آن
در این رساله گنجایش ندارد و از برای تنبیه کافیست حدیث مشهور جناب
سید الساجدین در عرفات که دست مبارک ایشان مشبک شده و بشخصی که
در خدمت ایشان ایستاده بود نمودند و آن شخص اکثر مردم را بصور مختلفه غیر
صور انسانیه دیدند الا قلیلی که بصورة انسان بودند فرمودند که اینها حاجی
اند و انسان اما العزیز دار آخرة چون محل بروز حقایق بصورها الذاتیه است
بلا التباس پس محشور میشوند خلایق بصورة میمون و دد و غیرهما چنانچه اخبار
عترة طاهره م نیز بر این وارد شده است از انجمله فرمودند که متکبر در قیامت
محشور میشود بصورة دیو و این بسبب عدم مطابقه ظاهر با باطن و ابطال حقیقة
انسانیه و افساد استعداد سعادت ابدیه است پس همچنین اخسل از انعام
است زیرا که انعام ابطال حقیقة حیوانیه و استعداد قوه مخصوصه که آثار حیوانیه
ظاهرا و باطنا از او صادر میشود ننموده اند آدمی زاده طرفه معجونیست از فرشته
سرشته و ز حیوان گر کند میل این شود کم از این ور کند میل آن شود به از آن
پس العزیز قدر خود را چنانچه ذکر شد بشناس و دل را که آئینه و منظر حق

قفالی است بازیچه دیو مسازو شب و روز در تحصیل معرفت آنجناب بکوش
وازشر نفس و دیو غافل مباش که بس شیرمردان و هنروران را در بادیه
غرور و سرگردانی انداخته ای جان پدر این پند بپذیر برو دامان صاحب
دولتی گیر که قطره تا صدف را در نیابد نگردد گوهر روشن نتابد و این
نصایح را مانند در در گوش جان بکش هش دار تا نیفکندت پیروی نفس
در ورطه که سود ندارد شناوری باشیر مردیت سگ ابلیس صید کرد ای
بی هنر ببر که از گربه کمتری دنیا بدین خریدنت از بی بصیرتیست ای بد معاملت
بهمه خرمی خری تا جان معرفت نکند زنده شخص را نزدیک عارفان حیوان
محقری گر قدر خویش دانی قدرت فزون شود نیکو نهاد باش که پاکیزه
منظری چندت نیاز و آز دواند بر و بحر دریاب قدر خویش که دریای
گوهری پیداست قطره که بعینت کجا رسد لیکن چه پرورش بودت دانه
دری گر کیمیای دولت جاوید آرزوست بشناس قدر خویش که
گوگرد احمری ای مرغ پای بسته بدام هوای نفس کی بر هوای عالم روحانی
پری باز سپید روضهٔ انسی چه فایده کاندر طلب چه بال بریده کبوتری
چون بوم بدخبر مفکن سایه بر خراب در اوج سدره کوش که فرخنده طایری
دعوی

دعوی مکن که از دگران برتری بعلم چون کبر کردی از همه دونان فروتری شاخ
درخت علم ندانم مگر عمل با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری علم آدمیتست و جوان
مردی و ادب ورنه ددی بصورت انسان مصوری از صد یکی بجای
نیاورده شرط علم وز حب جاه در طلب علم دیگری هر علم را که کار نبندی چه
فایده چشم از برای آن بود آخر که بنگری مردم لبیبی و رنج بجای رسیده
اند تو بی هنر کجا رسی از نفس پروری ترک هوا کشتی دریای معرفت
عارف بذات شو نه بذات قلندری فرمان بر خدا و نگهدار خلق باش
این هر دو قول اگر بگرفتی سکندری عمری که میرود بهمه حال جهد کن تا در رضای
خالق بیچون بسر بری مرگ اینک اژدهای دمان است بیچ بیچ لیکن تو
را چه غم که بخواب خوش اندری فارغ نشسته بفراخای کام دل بادی
زنگانی بحد یاد ناوری باری گرت بگور عزیزان گذر بود از سر بنه غرور
کیانی و سروری کانجا بدست واقعه بینی خلیل وار برهم شکسته صورت
تنهای آزری فرق عزیز و پهلوی خود را نهاده اند مسکین که خاک بالشی
و خشت بستری تسلیم شو گر اهل تمیزی که عارفان بردند گنج عافیت از در
صابری زنهار پند من پدرانه است گوش دار یکتا نگوز که در دین برا دری

ننگ از فقیر و اشعث و اغبر دارد از آنکه در وقت مرگ اشعث و در گور
اغبری دامن مکش ز صحبت ایشان که در بهشت دامن کشان سندس و خضر اند
و عبقری روی زمین بطلعت ایشان منور است چون آسمان بزهره و جو رسند
و مشتری ای عزیز چون عوالم کلیه را دانستی که پنج است بدانکه مجالی کلیه نیز پنج
است و آنها مظاهر مفاتیح الغیبند که ابواب بسته بوده میان ظاهر وجود
و باطن وجود باین مفاتیح گشاده میشود و آن مفاتیح پنج است
مجلی ذات احدیت و گفته اند مراد از مجلی اول حقیقت محمدیست و این مجلی را
مطلع الاول والمنصة الاولی و مقام او ادنی والقابلیة الاولی والبرزخیة
الکبری و حقیقة الحقایق و حضرت احدیة الجمع و مقام الاکملیة و غایت
الغایات و نهایة النهایات و عین الجمع گفته اند بغایتی رسیدم که غایت آنجا
نیست نهایتی است که نام نهایت آنجا نیست مجلی برزخیه اولی و
مجمع البحرین و مقام قاب قوسین و حضرت جمعیة اسماء الهیه است در آن
برزخ اگر تو بار یابی بیابی صد هزاران بار یابی مجلی عالم جبروت
و انکشاف ارواح قدسیه مجلی عالم ملکوت و مدبرات سماویه آ
که تدبیر میکنند بامر الهی در عالم ربوبیة مجلی عالم ملکیت بکشف

بکشف صوری و عجایب عالم مثال و کشف مدبرات گویند در عالم سفلی
پنج مجلی گفتمت ای پیچ و رنج نزد ما این پنج به از پنج گنج و بعضی مجلی
سادسی گفته اند که آن انسان کامل حقیقی است که مقصود وجود اوست
و او را مجلی التام نیز گویند و چون عوالم کلیه و مجالی کلیه دانسته شد بدانکه
مراتب کلیه شش است شش مرتبه است اگر همه دریایی موجی و حبابی
و قطره دریایی اول مرتبه ذات احدیة است دویم مرتبه حضرت الهیه که
حضرت واحدیة است سیم مرتبه ارواح مجرده چهارم مرتبه نفوس عالم
که عالم مثال و عالم ملکوت است پنجم مرتبه عالم ملک و شهادت است ششم مرتبه
کون جامع یعنی انسان کامل که او مجلی جمیع و صورت جمعیت است ای عزیز مجالی را
پنج گفته اند و مراتب را شش زیرا که مجلی منظر است و بمنظر ظاهر میشود مراتب
و ذات احدیت مجلی شیی نیست زیرا که اعتبار و تعدد آنجا نیست اصلا
بلکه اعتبار ذات احدیت سلب اعتبارات است حتی عالمیة و معلومیة و این
مرتبه اصلیه است که این مراتب مترتب میشوند تنزلات او و غیر این مرتبه مجالی
باطنیه اند یا ظاهره و مجلی احدیة ذات نیست مگر انسان کامل انسان کامل
است که مجلی ذات اوست مجموعه که جامع ذات و صفات اوست ای عزیز

اهل معرفه میگویند چون مرتبه اول که تعین مطلق است شامل جمیع تعینات و وجود
عام مفاض آن را نفس الرحمن نام است پس باقی مراتب که تعینات آن
تعین مطلق اند حروف و کلمات و کلام الهی باشند چنانچه در قرآن مجید
فرموده که قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی الآیه و نیز حضرت عیسی ع را کلمه
خوانند و کلمة القاها الی مریم و حضرت امیر المؤمنین ع فرموده اند که انا کلام الله
الناطق پس موجودات کلمات الله اند یعنی هرچه بآن تکلم کنند از حروف
و کلام و کلمه مرتبه چهارم از مراتب حکمت علمیه تجلی است که بعد از اکتساب ملکه
اتصال و انفصال از نفس برای او دست بهم میدهد و آن ملاحظه جلال
و جمال حق سبحانه و قصر نظر بر کمالات ذاتیه آنجناب بمثابه که هیچ قدرتی
را در جنب قدرة کامله آنجناب مضمحل شود و هر علمی را مستغرق در علم شامل او
یعنی چون مراتب ثلثه سابقه از برای سالک حاصل شد و او عظمت خدا را
شناخت و ملاحظه جلال قدر و کمال قدرة آنجناب را در نهایت شده استیلا
بر جمیع مقدورات و ممکنات بایجاد و افنا نموده غوص در بحر وجود و کمال و قدرة
او نموده و تفکر در قهر و منع وجود او کرد نفس خود را حقیر میشمارد و وجود و کمال و
قدرة خود را متلاشی و مضمحل بلکه از برای خود وجودی و کمالی و قدرتی نمی بیند چه دیدن

چه دیدن وجود و کمال خود نسبت بکسی متصور میشود که بخاطر او ذات باری تعالی
و تقدس شانه و صفات او چنانچه ذکر شد معلوم نشده باشد و در غایت جهل
باشد و نظر باین معنی جناب سید اولیاء و امام هدی علی مرتضی اشاره
فرمودند که لا ینبغی لمن عرف عظمة الله ان یتعظم فان رفعة الذین یعلمون ما عظمة
ان یتواضعوا له ایعزیز این مرتبه اول وهله در نظر قاصر نظران و کوته بینان
مستبعد مینماید اما بعد از تنظیر و تمثیل معتقد که در این مرتبه در هر مقامی که
مناسبت ذکر مینمایم انشاء الله استبعاد آن رفع میشود کس لذت این باده چه
داند که نخورده است ایعزیز مثل ما نحن فیه مثل کسی است که آب مطلقا ندیده
باشد چون جدول کوچکی به بیند از اعظم میشمارد و در نظر او نهایت وقع
پیدا میکند و اگر در آن مقام توقف نماید و سیر ننماید آن استعظام بحال خود
باقی خواهد ماند و اما اگر از آن جدول صغیر تجاوز نموده و بنهر بزرگی رسید بیشک
استعظام آن جدول برطرف میشود آن نهر را اعظم میشمارد پس اگر از آن
نهر تجاوز نموده بحر زاخری رسید زایل میشود از وی استعظام نهر نیز بلکه هر آبی
غیر از این بحر زاخر بلکه وجود جدول صغیر و نهری که سابق دیده بود کاه است که
بخاطر وی اصلا خطور نمینماید ایعزیز اهل معرفت تعبیر از این مرتبه بقیامت عظمی

وفنا فی الله که آخر و نهایت ولایت است بیان نمایند و میگویند که قیامت دو نوع است
انفسی و آفاقی و هر یک از این دو نوع بر چهار صنف است صغری و وسطی
و کبری و عظمی اما قیامت صغری در انفس آنست که بحکم موتوا قبل ان تموتوا
بمدد و توفیق الهی از ملاهی و مناهی توبه نموده نفس اماره را از لذات
وقیحه و شهوات قبیحه بموت اختیاری چنانچه در مرتبه سیم ذکر شد بمیراند
و باعمال صالحه و صفات مفلحه مطهر و زنده گرداند و اما قیامت وسطی
آنست که بموجب ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم فی الآخرة روح سالک از عالم ملک
و مکاشفات صورتی دور نماید و بعالم ملکوت و مشاهدات معنوی تقرب
جوید و اما قیامت کبری آنست که بطبق و نفخ فی الصور فصعق من فی
السموات و من فی الارض الا ما شاء الله از عالم ملکوت و ارواح طاهره منتقل
شود و بروفق ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون بعالم جبروت و اعیان
ثابته واصل گردد و اما قیامت عظمی آنست که بمقتضای انا لله و انا الیه
راجعون از جمیع کثرات جسمانیه و تعینات روحانیه و تصورات عیانیه درگذرد
و بعالم لاهوت و وحدت صرف پیوسته فنا فی الله یابد و بوجود حقیقی بقا
بالله زنده جاوید گردد تو چون بیرون شدی او اندر آید بتو بی‌تو جمال خود نماید
العزیز

العزیز اهل معرفت این مرتبه را توحید عیانی کشفی مینامند و میگویند که وصول
باین مرتبه موقوف بر آنست که سالک بطریق تصفیه بمقامی رسد که تعین
هستی مجازی وی که پرده حجاب الهی و مانع مشاهده وی بود محو و فانی
گردد این تعین شد حجاب روی دوست چونکه برخیزد تعین جمله اوست
آنچه تو جویای اوی روز و شب در تو ای او شد نهان یا للعجب چون دل
صافی شود از غین و رین پرده ما و تو برخیزد ز بین بیت گردد صورت
بالا و پست حق عیان بینی بنقشی هرچه هست تا تعین برنخیزد از میان
حق نهان است و نخواهد شد عیان اما قیامت صغری در آفاق آنست که
بموجب من مات فقد قامت قیامته موت طبیعی اضطراری بر هر فردی
از افراد نوع انسانی بسببی قاطع طاری گردد و اما قیامت وسطی آنست
که بحکم و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس
و الثمرات در قرآن است بسبب طاعون و وبا و یا قتل عام یا قحطی مردم
بسیار هلاک شوند و اما قیامت کبری آنست که بروفق و قال رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا بسبب طوفانی عظیم یا سببی دیگر در
روی زمین از نوع بشر هیچکس نماند مگر شرذمه مانند راکبان سفینه نوح و اما

قیامت عظمی آنست که بحکم ان الساعة آتیة لاریب فیها هیچ متنفسی باقی نماند
و مصداق کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام بوقوع پیوندد
و حضرت مالک الملک خطاب لمن الملک الیوم بعالم رساند و هیچ ذی
نفسی نباشد که جواب تواند داد هم حضرت حق تعالی خود جواب فرماید لله
الواحد القهار بعد از آن اجسام موتی محشور و هریک مطابق آنچه در مزرعه
دنیا زرع نموده اند ان خیرا فخیر و ان شرا فشر بجزای عمل خود برسند اما
فنا مراد از وی در این مقام آنست که سالک بمرتبه مستغرق ذات و صفات
باری تعالی شانه شود که شاعر و عالم نباشد نه بخود و نه بغیر خود بواسطه
استهلاک او در حضرت قرب منه بدأ و الیه یعود فانی شو اگر بقات بایدش
بگذر ز خود ار خدات باید مردم که ره خدا سپردند در عالم زنده گی بمردند کز خود
تو ز خود تمام است گر پیشتر از اجل بمیری فانی شو ازین خودی تا زنده لایموت
گردی گر مرد رهی محال بگذار تحقیق طلب خیال بگذار ای عزیز در این مقام سالک
و سلوک و سیر و مقصد و طالب و مطلوب نباشد کل شیء هالک الا وجهه
و در اینجا نفی و اثبات و نفی نفی و اثبات اثبات هم نباشد و این را فنا
خوانند که معاد خلق بفنا باشد چنانچه مبدأ از عدم بود کما بدانا کم تعودون من در

من درین ره چونکه گشتم محو عشق یافتم سری عجب از محو عشق این عجایبها
که در راه فنا دیده ام کی شرح آن باشد روا شمهٔ زان در میان گر آورم
پرده های عقلها را بردرم بیت دستوری که راز شاه را محرمان خاص
گویند با گدا حالی که زعلم غیب آید جز بذوق آن حرف را نتوان شنید
جهد کن تا ز خود یابی اثر واجب این علمست اگر داری خبر علم صورت پیشه
آب و گل است علم معنی رهبر جان و دل است گنج پنهان است علم
معنوی در تو گر آید ز خود بیرون شوی ای عزیز معاد معاد خلق بفنا باشد
چنانچه مبدأ از عدم کما بدانا تعودون بودیم یکی دو مینمودیم نابود شد
آن نمود از بود ای عزیز وصول باین مرتبه امکان بلکه وقوع دارد و نظایرش
از کتب آلهیه و آثار ائمه ها دیده و حکایات خارجیه بسیار است کافیست
ترا از این جهت تنبیه و ایقاظ از شنیده حیرت حکایت دست بریدن زنان
مصر و عدم شعور ایشان بر بریدن دستها بسبب استغراق در جمال یوسف ع
چنانچه آیه شریفه فلما رأینه اکبرنه و قطعن ایدیهن مفصح بر آنست ای عزیز جل
صد یوسف جمال ذو الجلال ای کم از زن شو فدای آن جمال و همچنین در اخبار
و آثار وارد است که بعد از شدهٔ قحطی در مصر تا مدهٔ چهار ماه هر روز حضرت

یوسف ع بیرون می آمد و در موضعی می ایستاد اهل مصر مشغول و مستغرق جمال
او میشدند الم جوع را احساس نمینمودند هر کسی پیش کلوخی سینه چاک
کاین کلوخ از حسن کشته جرعه ناک باده خاک آلودتان مجنون کند صاف
خود آن من چگویم چون کند و شیخ بهاء الدین ره در حاشیه بیضاوی نقل
نموده است که شخصی جاریه جمیله داشته آن جاریه بیمار شد و بسبب علاقه
با آن جاریه خود متوجه غذای او میشد روزی غذای او را طبخ مینمود دیگ
در شقه غلیان آلتی در دست داشت که آن غذا را برهم میزد که آن جاریه
در بستر ناله کرد آن شخص بمجرد شنیدن ناله آن جاریه دست وی لرزید آن آلت از دست
وی افتاده لایشعر و لایعقل بدست خود آن غذا را برهم میزد و ادراک و احساس
نمینمود تا آنکه مجموع پوست و گوشت و عروق دست وی سوخته بعد از سکوت
جاریه احساس و ادراک نمود و همچنین محارب تیر در حین شدت حرب
و توجه بر آن احساس جراحت نمینماید و این در سیر و تواریخ مسطور است و بصحت
نیز پیوسته و سید سند سید نعمت الله جزایری در شرح غوالی از بشر بن الحارث
نقل نموده است که بشر گفته است در میدان بغداد میگذشتم دیدم جوانی را هزار
چوب زدندی و وی ساکت بود و بعد او را بحبس بردند تعقب او رفتم و گفتم

و گفتم تقصیر تو چه بود گفت میگویند عاشقی گفتم چرا ساکت بودی و فریاد و ناله
نکردی گفت باعتبار آنکه معشوق من در مقابل من ایستاده بود متوجه جمال
او بودم بشر میگوید بوی گفتم و لو نظرت الی المعشوق الاکبر فزعق زعقه فخر
میتا عاشقان کشتگان معشوقند برنیاید ز کشتگان آواز و فی الحدیث
القدسی من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی احبنی و من احبنی
عشقنی و من عشقنی قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته در
دل عاشق چه عشق آتش فروخت هر چه جز معشوق بود آنجا بسوخت
عشق عاشق را بود حبل المتین عاشقی بالاتر است از کفر و دین عاشقان
را هر نفس سوزندگیست بر ده ویران خراج و عشر نیست ملت عشق از
همه دینها جداست عاشقان را مذهب و ملت خداست گر به بینی
یک نفس حسن ودود اندر آتش افکنی جان و وجود نیم جان بستاند و صد جان
دهد آنچه در وهمت نیاید آن دهد خونبهای ما جمال ذو الجلال خونبهای خود
خورم کسب حلال ملک دنیا تن پرستان را حلال ما غلام عشق و ملک
بی زوال عاشقی گر عشق یزدان خورد قوت صد بدن پیشش نیرزد برگ
توت گر بگویم شرح عشقش بر دوام صد قیامت بگذرد آن ناتمام زانکه تاریخ

قیامت را حداست حدکجا آنجا که وصف ایزداست ابیز زاهل معرفت
میگویند که فنا سبب آن میشود که عبد متعین میشود بتعینات حقانیه وصفات
ربانیه مانند قطعه فحم مجاور نار که بسبب مجاورت و استعداد قلیلی مشتعل
میشود تا آنکه آتش میشود و صادر میشود از او آنچه صادر میشود از آتش از
سوزانیدن و انضاج و اضاءه رنگ آهن محو رنگ آتش است ز آتشی
میلافد و خامش وش است چون بسرخی گشت همچون زرکان پس انا النار
است لافش بی زبان شد ز رنگ و طبع آتش محتشم گوید او من آتشم
من آتشم صبغة الله است خم رنگ او پیسها یک رنگ گردد اندر او
و این مقام را فنا بالله و جمع الجمع و صحو بعد از جمع و توحید حقیقی مینامند پی نشان
شو از همه نام و نشان تا ببینی روی جانان را عیان از خمار ما و من هرکو برست
از شراب وصل جانان گشت مست هر که از قید تعین وا رهید پی من و ما خویش
را مطلق بدید کی مقید و اصل مطلق شود عارف حق آن بود کو حق شود
و لاخوند ملا محمد صالح در کتاب عقل کافی در نزد قول امام ع که فرمودند اما ابدانکم لیس
لها ثمن الا الجنة گفته است قیل و فی جعل الجنة ثمن الابدان اشارة الی ان ثمن النفوس
المجردة هو الله ع فکانه قال ع اما ابدانکم ثمنها الجنة فلا تبیعوها بغیرها و اما نفوسکم المجرد

المجردة و ارواحکم المقدسة فانما ثمنها هو الله سبحانه و الفناء المطلق فیه و فی مشاهدة
الوجه الکریم فلا تبیعوها بغیرها و در شرح و لا بعث الله نبیا و لا رسولا حتی یستکمل
عقله و یکون عقله افضل من عقول جمیع امته و ما یضمر النبی فی نفسه افضل من
اجتهاد المجتهدین گفته است لان عقله افضل و ارفع من عقولهم لشدة اتصاله
بنور الحق جل شانه کمال محض لا نقص فیه قطعا و نور صرف لا یشوبه ظلمة و ذلک
الاتصال بمنزلة اتصال الحدید بالنار و تاثره منها بحیث یصیر نارا صرفا بمحو
هویته حتی یوثر فی غیره مثل تاثیرها و به یشعر قوله ع لیلة المعراج خطابا له و ما
یتقرب عبدی الی بشیئی فما افترضت علیه و انه لیتقرب الی بالنوافل حتی
احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه
الذی ینطق به و یده التی یبطش بها ان دعانی اجبته و ان سألنی اعطیته
و لاجل ذلک الاتصال التام ظن من لیس له معرفة و تمیز انهما متحدان و اما
ارباب المعرفة فیعرفون ان بینهما مغایرة و ان هذا المخلوق اتصف بکمالات الخالق
کما ان ذلک الحدید اتصف بصفات النار و هذه المرتبة هی المرتبة العظمی و
الدرجة العلیا من مراتب العقل و درجاته و هی مرتبة حق الیقین و هو فیما دون
تلک المرتبة اعنی علم الیقین و عین الیقین یشاهد المعقولات کلها مشاهدة

عیان بحیث لا یعرف شیئا الا ما شاء الله العزیز چگونه مخلوق حقیقه خود را فراموش
کرده تصدیق مینماید که ذات واجب تعالی شانه ذات ممکن میشود یا عکس آن
چگونه میتوان گفت که ذات مقدس منزه از اشباه و امثال متعالی از صور
و امثال فرقه با ممکن موصوف باضداد این مرتبه و غیرها ندارد و حاشا
ثم حاشا که مقربان درگاه کبریا در مقام ذلت و مسکنت ما للتراب و
رب الارباب عرضه داشت نمایند سایر محجوبان مطرودان درگاهش را
چه یارای اظهار عرضه داشت هم مینمایند العزیز آن محض غنی و این محض
افتقار است بجهة مناسبت میتواند باو پیوند نماید از بزرگی پرسیدند که
عاشق چون همه محض افتقار است و معشوق محض غنی بکدام مناسبت بهم
رسند جواب داد که من حیث المحضیه که در هر موجود است آری آری
دوست دارد دوست این آشفتگی کوشش بیهوده به از خفتگی و در حدیث
قدسی وارد شده است الله تعالی یقول عبدی اطعنی اجعلک مثلی انا حی
لا یموت اجعلک حیا لا تموت انا غنی لا افتقر اجعلک غنیا لا تفتقر انا
مهما اشاء یکون اجعلک مهما تشاء یکن و منه ان لله عبادا اطاعوه فیما
اراد و اطاعهم فیما ارادوا یقولون للشیء کن فیکون و کلام بعض الاکابر هو فیه رد که گفته

که گفته است سی سال من باراده حق تعالی کار کردم و حال چند سال است که
حقتعالی باراده من کار میکند بر این محمول است العزیز چون رائی همه خوب
باشد خوب بیند و الا عجب تفاوتی که در میان باشد موی در میان
آید در جستن جام جم زکوته نظری هر لحظه گمان نه بتحقیق بری رو دیده
بدست آر که هر ذره ز خاک جامیست جهان نما چه در وی نگری العزیز
جمیع عباد مخلوق انتخاب سبحانه اند پس اگر یکی از بندگان را بسبب
نهایة طاعت و خلوص عبدیت برگزیده خلعت کرامت و تفضل بوی
کرامت فرماید و او را بنده خاص از برای حضرت خود و مولی از برای
سایر عباد و بندگان بگرداند و همچنین بگرداند ولایة مطلقه را از برای
وی و او تصرف کند در مملکت حضرت باری باذن رب العالمین کفری و
زندقه و اتحادی لازم نمی آید آن گروهی که رهیده از وجود چرخ و مهر و
ماهشان آرد سجود هر که مرد اندر تن او نفس گبر مر ورا فرمان برد خورشید
و ابر چنانچه از ائمه انام و مقربان درگاه ایزد علام وارد شده است که
جنبونا عن الربوبیة و اجعلوا لنا ربا و قولوا فینا ما استطعتم و شاهد این
معنی که مراد از مرتبه فنا شده اتصال است و قربت حدیثی است که

در کافی نقل نموده است انّ روح المؤمن اشدّ اتصالا بروح الله من اتصال
شعاع الشمس بها و حدیثی است که در مصابیح القلوب و حقایق و تبصرة
الرضا مرقوم است انّ لله تعالی شرابا لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا
طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا طابوا و اذا طابوا ذابوا
و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا
لا فرق بینهم و بین حبیبهم و حدیثی است که از پیغمبر ص وارد شده است که
انّ الله یقول لآدم ع مرضت فلم تعدنی قال یا رب کیف اعودک و انت
رب العالمین قال مرض فلان عبدی فلو عدته لوجدتنی عنده الحدیث و در
حدیث دیگر جعت فلم تطعمنی نیز وارد شده است و عارف حقانی محمد بن
جمهور اللحسائی در آخر غوالی گفته است و فی الحدیث القدسی لا یزال
العبد یتقرب الیّ بالنوافل و العبادات حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه
الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی
بها قال بعض اهل الاشاره المراد ان اهل العرفان اذا تخلوا عما سوی
الحق و انقطع عنهم کل شیئ حتی انقطعوا عن النظر الی انفسهم و انیاتهم و
ذلک هو معنی قوله لا یزال العبد یتقرب الیّ بالنوافل فانه اراد بالنوافل

بالنوافل فانه اراد بالنوافل ای بهذه الانقطاعات و یسمونها درجات التجلیه
فیصیر العارف متصلا بالحق فیری کل القدرة مستغرقة فی قدرته و کل علم مستغرقا
فی علمه و کل حیوة مستغرقة فی حیوته و کل موجود مستغرق فی وجوده فیصیر ذلک
العارف متخلقا باخلاق الله ع لکونه مظهرا تاما للحق ع فی جمیع صفاته و افعاله
کما اشار الیه فی قوله تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و منه قول
علی ع ما قلعت باب الخیبر بقوة جسمانیة بل بقوة ربانیة انتهی و نیز شاهد
بر اینکه نهایة اتصال و قرب مراد است حدیثی است که در روضة الشهدا
از روضة الاحباب از جابر نقل نموده که در حین محاصره طایف حضرت
رسول امیر المؤمنین را طلبیده با او بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زمان
نجوی آنحضرت با علی ع امتداد یافت مردمان گفتند عجب راز دور و
دراز با پسر عم خویش گفت رسول ص فرمود ما انجیته و لکن الله انجاه یعنی
من با او راز و نجوی نگفتم و لکن حق تعالی با او راز و نجوی گفت و بنا بر این محل
وارد شده است آنچه در نهج البلاغه و خطب البیان ذکر شده است از ظهر اینکه
ظاهر افعال و اوصاف جناب باری تعالی و تقدس شانه میباید مثل انا الخالق
انا الرازق انا الاول انا الاخر انا الظاهر انا الباطن العزیز چون صاحب غوالی

اشاره بتخلق وتجلیه بود وانکشاف تام این مرتبه رابعه فی الجمله نوعی به بیان
این دو معنی دارد پس مناسب بود که این قاصر نیز اشاره به بیان
هر دو نماید پس بدانکه اهل معرفت میگویند که ارتباط خلق بحق از حیثیت
اسماء الهی بر سه وجه است یکی پیوند تعلقی و این پیوند را جمله موجودات
دارند چه همه موجودات محال ظهور آثار اسماء اند و الا هیچ چیز موجود نبودندی
و در این پیوند کسی را بر کسی اختصاص و فضیلت نیست الا از حیثیت
تفاضل که میان حضرت اسماء است پس هر اسمی که حضرت او محیط تر
و تعلق او عام تر متعلق آن اسم فاضل تر از متعلق اسمی که نه چنانست دوم
پیوند تخلقی باشد و آن چنانست که به پیوند و رابطه تعلق اول که بنده
بمقتضای حقیقت آن اسم که تخلق بدان میخواهد چندان قیام نماید که آثار آن
اسم از آن شخص تماما ظاهر شود و خلق و ملکه او گردد سیم پیوند تحقیقی که دل
این بنده عرش آن اسم که بدان متخلق است شود و آثار او بعالم از آن بنده
متواصل گردد آن بنده بمقام تحقق بدان اسم رسیده باشد مثال این اسم
جواد که از اسماء حق است متعلق آن بعالم بحقیقت جود و آثار وجود جواد در همه
عالم ظاهر است علی الدوام برابطه تعلق و بنده را در آن فعلی نیست چون بنده

بنده تخلق جود کند و پیوسته در سراء و ضراء بجوانمردی قیام نماید تخلق بخلق
جواد حقیقی و هو الله بجای آورده باشد و چون این خلق نقش نفس او
شود و جوادی صفت ذات او گردد و حقیقت جواد از او متحقق باشد
رابطه تحقق محقق شود و همین اصل را در جمله اسماء الهی مرعی باید داشت
العزیز اهل معرفت میگویند که هرگاه سالک مداومت بذکر اسمی از اسماء
الهی نماید همیشه مشغول چنان باشد از صورت ذکر بمعنی ذکر و باطن او از تلفظ
زبان بنطق دل بهمان ذکر یا غیر آن که استعدادش مقتضی آنست و باطن
ذکر غیر معنی ذکر است چه معنی ذکر مدلول عبارتست و او صورت ذکر گونیه
است و باطن ذکر حقیقة ذکر است و آنچه مترتب شود بر آن از توجه بمذکور
بطریق ذوق و وجدان و نتیجه آن عروج است و سقوط احکام کثرت و مراد
بسقوط استهلاک و مغلوب شدن است نه رفع کثرت بالکلیه بلکه چنان
باید که حالت او بعکس آن حالتی شود که سابقا بوده یعنی جانب حقیه بر جانب
خلقیه غالب آید چنانچه سابقا جانب خلقیه بر جانب حقیه غالب بوده پس
چون صفا و وحدت کمال یابد متلاشی شود احکام کثرت خلقیه امکانیه ثابت
شود مناسبت میان جناب حق سه و میان قلبی که حال او این باشد پس در

این هنگام ظاهر میشود حق سبحانه در بنده از جهة زوال موانع او و اپیوند شود
تجلی که فرود می آید از حق باو پس جمله قوی ظاهره و باطنه بلکه جمله صفات او
از حالت خود بگردد که زمین جسد غیر زمین سابق گردد و سموات روح روحا
نیات سابق شود از جهة آنکه قیامت عظمی او قایم گردد جهة ارض جسد مبعوث
گردد و قامت او مستقیم شود از جهة بیرون آمدن از کر اني بار طبیعت
و مضمون آیه شریفه و برزوا لله الواحد القهار در این قیامت ظاهر گردد یعنی
حق سبحانه و تعالی بصفت یکانگی و قهاریه که افنا تشخص کرده ظاهر گردد و ظهور
اشیا مستند باو باشد چون چنین شود اعتقاد او در شان هر چیز رنگ
دیگر گیرد چه مدرک در این مرتبه حق است و زبان حال او این تلاوت کند
و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون و آنچه بعد از این بر او ظاهر شود بیان او
ممکن نیست هر جا که من و یار بهم باز رسیدیم از بیم بد اندیش لب خویش
گزیدیم بی واسطه گوش و زبان از طرف چشم بسیار سخن بود که گفتیم و شنیدیم
الغرض چون تخلق و تحقق محقق شد بدانکه چنانچه سابقا در مرتبه ثالثه اشاره
شد اهل معرفت تجلی آن چیز را گویند که از انوار غیب بر دل ظاهر گردد
و بعضی گفته اند که تجلی نظر جلال عظمت بود که بنده متلاشی شود و فنا صفت

بجز آن روح روحانیات

صفت وی گردد تجلی اول گویند و مراد از ان تجلی ذاتست لذاتها در حضرت
احدیه یعنی ظهور ذاتست بنفس خود از برای نفس خود در عین تعین اول
که عبارتست از وحدت بمثابتی که بیابد ذات در عین خود آنچه در وی است
از کمالاتست این تعین که عین ذاتست پس تعین این تجلی از تعین
اول آمد تجلی ثانی مراد از این تجلی آنست که اعیان ممکنات بآن ظاهر
گشت و آن تعین اول حق تعالی باشد بصفة عالمیة و تعبیر از این تعین
ثانی و بحضرت علمی و بحضرت معانی و بعالم معانی علیما نیند پس در این حضرت
اسماء الهیة بمرتبه ظهور و تمیز علمی موصوف میشوند دیگر تجلی مشهودیست و مراد
آن تجلی حق است در مراتب کونیه و این تجلی در مرتبه ثالثه است و مرتبه
ثالث در مرتبه ثالثه گذشت که مرتبه ارواح است و این مرتبه حقایق کونیه
بسیطه مجرده است مر نفس خود را و مر مثل خود را چنانکه ارواح در این مرتبه
مدرک اعیان خودند و ممیز حقایق خود قال فی العوارف کل من وصل الی
صفو الیقین بطریق الذوق والوجدان فهو مرتبه من الوصول ثم یتفاوتون فمنهم
من یجد الله بطریق الافعال وهو رتبة فی التجلی فیفنی فعله وفعل غیره لوقوفه مع
فعل الله ویخرج فی هذه الحالة من التدبیر والاختیار وهذه رتبة فی الوصول

ومنهم من توقف في مقام الهيبة والأنس لما يكاشف قلبه من مطالعة الجلال
والجمال وهذا التجلي لطريق الصفات وهو رتبة في الوصول ومنهم من ترقى الى
مقام الفنا مشتملة على باطنه انوار اليقين والمشاهدة مغيبا في شهوده عن
وجوده وهذا ضرب من تجلي الذات للخواص المقربين وهذه رتبة في الوصول
اعلى من الرتبتين اللتين سبقتا ووقف هذا رتبة حق اليقين ويكون
من ذلك في الدنيا للخواص لمح يسير وهو سريان نور المشاهدة في كلية العبد
حتى لا يحظر روحه وقلبه ونفسه حين ناله وهذا اعلى رتبة الوصول والى
جميع هذه المراتب اشير في الدعاء المأثور اعوذ بعفوك من عقابك واعوذ
برضاك من سخطك اللهم اني اعوذ بك منك لا احصي ثناء عليك
انت كما اثنيت على نفسك وهذه ضبط المراتب على وجه الجلي واما المراتب
الجزئية فلا يكاد تحصى وكل مرتبة وصل اليها ففوقها مرتبة اعلى وتجليات
الذات لا نهاية لها وآنچه سيد محمد لاهيجي در شرح گلشن راز مراتب
تجلي را بيان نموده است با ظاهر شرع اصلا موافقت نميكند وكلام وي
قابل تصحيح بهيچ جهت نيست زيرا كه گفته است بدانكه تجلي ظهور حق بر دل
پاك سالك از روي كليت بچهار نوع است آثاري وافعالي وصفاتي

صفاتي وذاتي اثاري آنست كه بصور جسمانيات كه عالم شهادت است از بسائط
علوي وسفلي ومركبات بهر صورت كه حق را بيند ودر حين رويت جزم
داند كه حضرت حق است از آن تجلي اثاري ميخوانند واز جميع تجليات
اثاري تجلي صوري يعني در صورت انسان مشاهده اتم واعلى است وتجلي
افعالي آنست كه حضرت حق بصفتي از صفات فعلي كه صفات ربوبية اند
متجلي شود واكثر آنست كه تجليات افعالي متمثل بانوار متلونه نمايد يعني
حضرت حق را بصورت نور سبز وكبود وزرد ونور سرخ ونور سفيد بيند
وتجلي آنست كه حضرت حق بصفات حقيقيه ذاتيه كه علم وحيوة وقدرة
واراده وسمع وبصر وكلام است متجلي شود وگاه باشد كه تجلي صفاتي متمثل
بنور سيا نمايد يعني حق را متمثل بصورت سياه بيند وتجلي ذاتي آنست كه
سالك در اين تجلي فاني مطلق شود وعلم وشعور وادراك مطلقا نماند
وتجليات مذكوره بحسب صفا واوقات متجلي عليه متفاوت است اگر حضرت
حق را بيند تجلي است فاما اگر خود مظهر حق شود يعني بيند كه خود مظهر حق است
اتم واكمل است زيرا كه تحقيق در ضمن اين زياده است ودر جميع مراتب
تجليات مذكوره حضرت حق را ديدن يا خود مظهر شدن وشنيدن

موسی انا الله رب العالمین و حدیث ع ربی فی احسن صورته و من رآنی فقد رایت
رای الحق شهود عدول اند بر جواز تجلیات و بقای بالله که بحسب حال کاملان
واصل را دست بهم میدهد که بعد از فنا، سالک در تجلی ذاتی ببقاء حق باقی
گردد و خود را در مطلق بی تعین جسمانی و روحانی بیند و علم کلی حق شده
محیط بهمه ذرات کاینات مشاهده نماید و متصف بجمیع صفات الهی چند
و قیوم و مقوم و مدبر عالم باشد و هیچ چیز غیر خود نه بیند و مراد بکمال توحید
عیانی اینست تمام شد عبارت سید محمد بالفاظها اما حکایت انواری که عبارت
از تجلی فعلی دانسته بود حدیث ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی ره در کافی
در باب نوادر آخر ابواب کتاب صلوة نقل نموده است در غایت طول و آنچه
مناسب مقام است از آن حدیث قاصر در اینجا ایراد مینماید از عمر بن اذینه
از جناب امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حق تع محملی از نور فرستاده
که در آن محمل چهل نوع از انواع نور بود از انواری که احاطه کرده اند بعرش
حق سبحانه و تع که چشمهای نظر کنندگان از دیدن آن انوار تیره و خیره میشوند
اما یکی از آن انوار نور زردیست که هر زردی از آن نور زرد شده است
و دیگر نور سرخیست که هر سرخی از آن نور سرخ شده است و یکی از آنها نور

سفیدی است که سفیدیها از آن نور سفید شده است و باقی انوار بعدد
انواع الوان بود حاصل آنکه هر رنگی که هست در عالم چهل رنگست و این چهل
از چهل نوری که محیط است بعرش رنگین شده است و آن محملی که جبرئیل
آورده بود مشتمل بر چهل نور از انوار عرش بود هر نوری برنگی در آن محمل
حلقها و زنجیرها بود از نقره پس آنحضرت در آن محمل نشسته و آن حضرت
را باسمان بردند چون ملائکه اسمان اول آن نورها را مشاهده نمودند ایشان را
تاب مشاهده نمانده همگی باطراف آسمان رفتند و بسجده افتادند و گفتند
سبوح قدوس منزه و مقدس است حق سبحانه و تع از آنکه کسی را با او شباهتی
باشد یا مناسبتی باشد ولیکن چه شبیه است این نور بنور پروردگار العزیز
چون گفتگوی ما در مقام بود و بیان تحقق و تجلی شد پس باز کردیم در سر مقام
فنا بدانکه بقا ضد فنا است و بذکر معنی بقا فنا نیز فی الجمله واضح میشود تعرف
الاشیاء باضدادها بدانکه بقا بر سه گونه باشد اول بقائی که طرف اول
وی اندر فنا است و طرف آخر وی اندر فنا است چون این عالم که ابتدا داشت
و انتها نیز رسید و در دو طرف نامیش دوم بقائی که نبود و بود گشت و هرگز
فانی نگردد و آن بهشت و دوزخ و اهل آن سیم بقائی که هرگز نبود و هرگز نباشد

که نباشد آن بقاء حق است وصفات وی لم یزل و لا یزال پس قطر زبان اهل
شرع فناء آن بود که بداند که دنیا نبود و فانیست و بقاء آن بود که بداند که
آخرت باقی است و فنا بر او جایز نیست والاخرة خیر وابقی و اهل معرفت
لفظ فنا و بقاء را در غیر از درجه کمال و لایه استعمال نکنند چنانچه گذشت
وقیل الفناء فناء العبد عن رویة العبودیة والبقاء بقاء العبد بشاهد الالهیة
چون عبد بمقام فنای فی الله و بقای بالله برسد از هستی موهوم نجات
یابد فلم یبق هناک الا الله و غزالی در تاویل آیه نور بعد از ایراد اشارتی
گفته العارفون بعد العروج الی سماء الحقیقة اتفقوا علی انهم لا یرون فی الوجود
الا الله الواحد الحق لکن منهم من کان له هذه الحالة عرفانا علمیا ومنهم من صار
له ذلک حالیا ذوقیا وانتفت عنهم الکثرة بالکلیة واستغرقوا فی الفردانیة
المحضة واستولت عقولهم فصاروا کالمبهوتین فیه فلم یبق ثم متسع لا لذکر الله
ولا لذکر انفسهم الله هم عندهم الله فسکروا سکرا رفع سلطان عقولهم فقال
احدهم انا الحق وقال آخر سبحانی ما اعظم شانی وقال آخر ما فی جبتی سوی
الله وکلام العشاق فی حال السکر یطوی فلما خف عنهم سکرهم وردوا الی
سلطان العقل الذی هو میزان الله فی الارض عرفوا ان ذلک لم یکن حقیقة

حقیقة الاتحاد فی مثل قول العاشق فی فرط عشقه انا من اهوی ومن اهوی
انا وقیل الفناء والبقاء یدور علی اخلاص الوحدانیة وصحة العبودیة وما
کان غیر هذا فهو المغالیط والزندقة ای عزیز اهل معرفت میگویند که ما در عالم
ذر چنانچه آیه شریفه واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم
واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمة
انا کنا عن هذا غافلین واخبار متواتره ائمه طاهره هادیه بر آن دلالت
میکنند عهد و پیمان بندگی حضرت باری با وی بستیم و در دار دنیا متذکر
آن نیستیم و همه را در طاق نسیان و فراموشی گذارده از دنیا نیز باز
بهمان عدم تذکر و فراموشی برمیگردیم هم چنانچه این نشاه را در این نشاه
فراموش نمودیم این نشاه را نیز در نشاه دیگر فراموش مینمایم چه هم
چنانچه زبان حال ذرات که از صلب حضرت آدم ع اخراج و بیا
ولا ناطق و گویا شد و حال در این نشاه غافل و ناسی است پس
میشود که در این نشاه نیز عقل و نفس فانی و متلاشی و از فناء نیز فانی
گردد و در عین آن فنا فناء زبانش بحق ناطق شود و تن خاضع و خاشع
چنانچه در ابتدا بدون آفات ترکیب بدنی بود لا کنت ان کنت ادری

کیف السبیل الیک افنتی عن جمیع فصرت الی ملیک پس نماند در این
مقام اسمی و عبارتی و اشارتی پس باقی ماند کسی که همیشه بود و همیشه
باشد و فانی شود کسی که نبود پس آنکه او را معلوم شود مقام قرب
نوافل و در باب من اذی المسلمین از کافی از حماد بن بشیر روایت کرده
است که گفت سمعت ابا عبد الله ع یقول قال رسول الله ص قال الله عز
و جل من اهان ولیا فقد ارصد لمحاربتی و ما تقرب الی عبد بشیء احب
الی مما افترضت علیه و انه لیتقرب الی بالنافلة حتی احبه فاذا احببته کنت
سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی
یبطش بها اذا دعانی اجبته و ان سالنی اعطیته و از ابان بن تغلب
از امام جعفر صادق روایت کرده است که آنحضرت فرمودند لما اسری
بالنبی ص قال یا رب ما حال المؤمن عندک قال یا محمد من اهان ولیا
فقد بارزنی بالمحاربة و انا اسرع شیء الی نصرة اولیائی الی ان ساق الحدیث
و ما یتقرب الی عبد من عبادی بشیء احب الی مما افترضت علیه و انه لیتقرب
الی بالنافلة حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی
یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها ان دعانی اجبته و ان

سالنی اعطیته العزیز الولی هو العارف بالله و صفاته حسبما یمکن و المواظب
علی الطاعات المجتنب عن المعاصی المعرض عن الانهماک فی اللذات
و الشهوات العزیز در این دو حدیث شریف اشاره فرموده اند اجمالا بطریق وصول
بدرجه ولایت از بدایت تا نهایت بقوله و ما تقرب الی عبد بشیء احب
الی مما افترضت علیه ای ما تحبب و لا طلب القرب لدی بمثل اداء ما افتر
ضت علیه پس وصول باین مرتبه مقصود بالاصالة است و این کلام شریف
صریح است در اینکه واجبات اعظم ثوابا و اتم قربا میباشند از مندوبات
و سبب این واضح است چه جناب اقدس الهی اعلم است باسبابی
و وسایلی که موجب تقرب و محبت بآنجناب میشوند و باعث وصول
برضا و مرتبه ولایه میگردند و در هر فعلی از افعال خمسه مصلحتی و حکمتی قرار داده
و چون بتضییع و تفریط واجب بعد دوزخ را وعید فرموده اند نه در تضییع
نافله پس مصلحت و وسیله تقرب در واجب بیشتر میباشد نسبت بنافله و همچنین
در ترک حرام نسبت بمکروه پس بر سالک طریق واجبست مبالغه و اهتمام
در اداء فرایض و اجتناب از محرمات نماید و بسبب اشتغال بنافله ترک
واجبات ننماید زیرا که قبول نافله موقوفست بقبول فرایض باشرایط آنها

ودر اینحدیث شریف مرتب ساخته اند فعل نافله را بر اداء فرایض چه یکی
بعد از اداء فرایض اوقات شریف را و عمر عزیز را صرف مباحات و لذات
و شهوات نماید پس قلب وی ظلمت میگیرد بسبب این و فرایض را نیز
با آداب و شرایط در اوقاتش بعمل نمی آورد باین جهة از درجه کمال قطع
و تقرب و تحبب دست بهم نمیدهد و در این دو حدیث شریف اشارة لطیفه
ایست بانکه عابد باید در عبادت خود ذات حق تعالی مقصود او باشد نه چیز
دیگر زیراکه آیتی فرموده اند ان الی جنتی و کرامتی ایعزیز حبیبت از او بهتر
بگو ای هیچکس تا بدو خوشنود باشی لکنفس ایعزیز من کانت عبادته للا غیر
لم تصف محبة للولی الجبار مراد از اغیار غیر حضرت دوست است کما قال
بزرگان گفته اند سالک بحقیقت حریت نرسیده است و حال آنکه باقی مانده است
از برای وی مطلوبی و از روی غیر حق سبحانه و تعالی وارسته ز بندگی اغیار
آزاد بود بنزد احرار ایعزیز حریة را مراتب است حریة عامه از رق شهوات و حریة
خاصه از رق مرادات بفنا ارادت ایشان در ارادت حق و حریة خاصة
الخاصه از رق رسوم و آثار بفنا وجود خود در تجلی نور الانوار بنده که ...
بود آزاد سیداست بر خلیفه بغداد قال شیخ العارفین فی الاربعین بعد

بعد ذکر الحدیث هذا مبالغة فی القرب و بیان لاستیلاء سلطان المحبة
علی ظاهر العبد و باطنه و سره و علانیته معناه والله اعلم انی اذا احببت عبدی
جذبته الی محل الانس و صرفته الی عالم القدس و صرفت فکره مستغرقا
فی اسرار الملکوت و حواسه مقصورة علی اجتلاء انوار الجبروت فیثبت
حینئذ فی مقام القرب قدمه و یمتزج بالمحبة لحمه و دمه الی ان یغیب عن نفسه و
یذهل عن حسه فیتلاشی الاغیار فی نظره حتی اکون بمنزلة سمعه و بصره کما
قال من قال جنونی فیک لا یخفی و ناری منک لا تخبو فانت السمع
والابصار و الارکان و القلب و قال مولانا محمد صالح فی شرح الحدیث
نقل بعد کلام الشیخ و هذا قریب مما نقل عن الشجرة الالهیة انه قال کما ان ا
لنفس فی حال التعلق بالبدن یتوهم انها هی البدن او انها فیه و ان
لم یکن هو و لا فیه فکذلک النفس الکاملة اذا فارقت البدن و قطعت
تعلقها من شدة نورها و نوریتها و علاقتها العشقیة مع نور الانوار والابدا
العقلیة تتوهم انها هی فتصیر الانوار مظاهر النفوس المفارقة کما کانت الا
بدان لها فهذا هو معنی الاتحاد لا بمعنی صیرورة الشیئین شیئا واحدا
فانه باطل و قیل المعنی لا یسمع الا بالحق و لا ینطق الا بالحق و لا ینظر الا الی

حق و لا یبطش الا باذن الحق و لا یمشی الا الی ما یرضی به الحق والمؤمن الحق
الذی زاح عنه کل باطل و صار واقفا مع الحق انتهی العزیز توحید عیانی شهودی
که ذکر شد ظاهرا متفق علیه بین المتشرعه نیز باشد چنانچه از افاضل متقدمین
بیان کردیم و همچنین محقق ربانی نصیر الملة والدین و عالم یزدانی ملا محمد باقر
مجلسی باین توحید رفته اند زیرا که آخوند ملا محمد باقر در اصل سیم در کتاب
عین الحیوة در بیان معنی حدیث قدسی گفته است بدانکه معرفت را مراتب
مختلفه است و در مرتبه ایمان زیاده و نقصان میباشد چنانچه خواجه نصیر
الدین طوسی ره نقل کرده است که مراتب معرفت خدا بلا تشبیه مثل مراتب
معرفت آتش است و اول مرتبه معرفت آتش است که شخصی بشنود
که چیزی میباشد که هر چیزی را در ان افکنی آن را میسوزد و فانی میکند و هر چه
محاذی آن واقع شود اثرش در آن ظاهر میگردد و هر چند از او اخذ نمایند
کم نمیشود و همچنین موجودی را آتش میگویند و نظیر این معرفت خدای تعالی
معرفت جماعتی است که دین خود را تقلید بدانند و از راه دلیلی ندانند
و مرتبه بالاتر از این مرتبه کسی است که دود آتش باو رسیده اما آتش را
ندیده و میگوید این دود البته از چیزی حاصل شده است و هر اثری مؤثری

میخواهد پس آتشی است که این دود اثر اوست و نظیر این مرتبه
در معرفت باری تعالی معرفت اهل نظر و استدلال است که بدلایل عقلیه و براهین
قاطعه حکم مینمایند بر وجود صانع و مرتبه از این بالاتر مرتبه کسی است که نزدیک
آتش رفته و حرارت آتش باو میرسد و نور آتش بر چیزی میتابد و چیزها
بآن نور می بیند و نظیر این مرتبه در معرفت خدای تعالی معرفت مؤمنان خالص
است که دلهای ایشان بنور الهی اطمینان یافته و در جمیع اشیاء بدیده یقین
آثار صفات کمالیه الهی را مشاهده مینمایند و مرتبه از این بالاتر مرتبه کسی است
که در میان آتش باشد و آثار آتش بر او ظاهر گردیده باشد و این در مراتب
معرفت الهی اعلی درجات معرفت است که تعبیر از این بفناء فی الله میکنند
و حصول این معنی بکثرت عبادت و ریاضت میشود چنانچه امام جعفر صادق
ع در اینحدیث فرموده اند و فقیر محرر این رساله میگوید که آنچه محقق مذکور از تفاوت
زیاده و نقصان ایمان قائل شده اند مطابق حدیثی است که در کافی از عبد
العزیز القراطیسی نقل نموده است که انه قال قال لی ابو عبد الله ع یا عبد العزیز ان
الایمان عشر درجات بمنزلة السلم یصعد منه مرقاة بعد مرقاة فلا یقولن صاحب
الاثنین لصاحب الواحد لست علی شیء حتی ینتهی الی العاشر فلا تسقط من هو

دو نکث فیسقطک من هو فوقک فاذا رایت من هو اسفل منک بدرجه
فارفعه الیک فلا تحمل علیه ما لا یطیق فتکسره فان من کسر مؤمنا فعلیه جبره و
آخوند ملا محمد باقر طاب ثراه بعد از ذکر کلام خواجه ره معنی از برای حدیث
قدسی ذکر نموده است و بعد از آن گفته است که یک معنی دیگر ذکر میکنم و از
خدا میطلبم که در نظر باطل جویان و احول بصیرتان بمعنی باطل مشتبه نشود و متوسل
الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم العزیز بدانکه حق سبحانه و تعالی در خلقت
انسان قوی و شهوات بسیار مقرر ساخته و امر فرموده که اینها را در رضای او
صرف و وعده فرموده که آنچه در راه او صرف نمایند عوضی کرامت فرماید که
مشابهتی بآن اول نداشته باشد پس کسیکه مردانه از این اعتبار بگذرد
و حق را موافق رضای الهی بعمل آورد خدای تع او را بعوض غریزی کرامت فرماید
که مشابهتی بکرامت اول نداشته باشد و خداوند عالمیان بمقدار قوتی بهر
کس کرامت فرموده که بآن قوت قدری از کارها میتواند کرد و جمعی که این
قوت را خرج کردند و در راه او صرف نکردند در اندک وقتی این قوت
ناقص میشود یا بعرکت زایل میگردد و حضرت امیر المؤمنین ع و بزرگواران که
او را متابعت نموده اند و در عبادات و طاعات این قوتها را صرف نموده اند

اند خدای تع قوتی بایشان کرامت فرموده که فوق قوه بشریت چنانچه
فرموده اند که در خیبر را بقوه جسمانی نکندم بلکه بقوه ربانی کندم در آن وقت
دست را هم حرکت ندهد و متوجه شود آسمان و زمین را بر یکدیگر میتواند زد
و جمیع عالم مطیع او میشوند و این قوه بمردن بر طرف نمیشود زنده و مرده ایشان
یک حکم دارد بلکه چون غیر مراد الهی مرادی ندارند و از مرادات و ارادات
خود خالی شده اند و اول امری را باراده و قوه خود آن کار میکردند الکنون
مقارن اراده او خدای تع قدرت خود را در مرادات او بکار میفرماید
و چون از برای خود از ارادت خود گذشته خدا اراده او را در قلب او
القاء مینماید و مدبر امور او میشود و اشاره باین معنی آنچه در حدیث شریف
وارد شده که دل مؤمنان در میان دو انگشت است از انگشتان الهی که
کنایه از قدرت است که بهر طرف که میخواهد میگرداند و موافق حدیث معتبر
و آیه و ما تشاؤن الا ان یشاء الله که در سوره هل اتی در شان اهل بیت علیهم
السلام نازل شده است باین معنی تفسیر نموده اند یعنی در این مرتبه از کمال مشیت
ایشان متعلق نمیشود مگر بچیزی که مشیت الهی بان تعلق گرفته و همچنین
نور دیده خود را که کشته گردد و در راه دوست پروا نکرد از اینکه جدا ای

کو میکشم چشم ضعیف میشود یا در نظر کرد نها اراده دوست را ملاحظه کرد و از اراده
خود گذشت خدای تعالی نوری بدیده و چشم و دل او کرامت میفرماید که حقایق
معانیه و امور غیبیه را بآن نور می بیند و آن زوال ندارد چنانچه رسول خدا
فرموده است اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و همچنین بمقتضای
ام لهم آذان لا یسمعون بها از آنچه میشنوند چیزی چند می شنوند که دیگر
از آنها کرند و نمیشنوند و بمقتضای فتح الله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه
چشمهای حکمت از دلشان بر زبانشان جاری میشود که خود هم خبر ندارند
و این چشمه چنانچه بر دیگران میریزد بر خودشان هم فایض میگردد و همه کیمیا
میسازند و این حکمت همیشه بر زبان ایشان جاری است و چون سر
چشمه آبش نامتناهی است نهایت ندارد و در این مقام سخن بسیار
نازک میشود و زیاده از این نمیتوان گفت تا نگوئی سر سلطان را بکس
تا نریزی قند را پیش مگس گوش آن کس نوشد اسرار جلال کو چه سوسن
ده زبان افتاد لال و بعد از این آخوند مرحوم فرموده است اگر بلطف
فهمیدی آنچه مذکور شد معنی این حدیث را می فهمی که من بینای اویم و شنوای
اویم چه معنی دارد و در اخبار عامه باین عبارت واقع شده که بی یسمع و بی یبصر

یبصر و بی یمشی و بی ینطق یعنی چون باین مرتبه رسیدی بمن میشنود و بمن
می بیند و بمن راه میرود و بمن سخن میگوید یعنی جمیع این امور را با مستعانه و
مدد و توفیق من بجای می آورد و از اینجا معلوم شد که این معنی مخصوص مقربانست
و معنی باطلی که ایشان میگویند در خس و خاشاک هبا شد و اگر خدای تعالی
توفیق دهد از آنچه مذکور شد معنی تخلقوا باخلاق الله را میتوان فهمید و تشبیهی
که بعضی کرده اند بلا تشبیه از باب آهنی میشود که در میان آتش سرخ کرده
اند و گمان میکنی که آن آتش است اما آتش نیست برنگ آتش بر آمده
است بلا تشبیه خدا از صفات و کمال خود صفتی چند بر او فایض ساخته که
بکلی نوع آشنائی بآن صفات بهم رسانیده و هر چند علم تو همه جهل است اما
کمالی که داری از سر علم کلیست و از که این علم بتو رسیده ذره از علم نامتناهی
اوست که جمیع علما را بخروش آورده و ذره از قدرت اوست که به پادشاهان
عالم داده کوس لمن الملک میزنند و قطره از بحر کمال اوست که
جمیع عالمیان بآن دعوی کمال میکنند و لیکن کمالات تو دو جهه میدارد
جهه کمال و جهه نقص کمال از اوست و نقص از خود است زیاده از این در
این مقام گنجایش ندارد تمام شد عبارت آخوند اعلی الله مقامه زیاده و

الا دو فرد از شعر که محرر مناسب دانسته زیاد نموده ایعزیز از عبارت خواجه
مرحوم واخوند رضي الله عنه معلوم شد که معرفتي که بسبب ریاضت و مخالفة النفس
حاصل میشود فوق معرفتي است که ببرهان و استدلال حاصل میشود و این
معني مطابق واقع است زیرا که اگر بعقل ادراکت آن ممکن بدي فخر رازي
از بهر چه واجب شدي با چنان رحمي که دارد شاه هش پی ضرورت چون
بگوید نفس کش باین مکن تعجیل اول بیش شو چون غروب آري برآ از شرق
ضوء اذا نا چون رست اکنون شد انا آفرین براین انای بي عنا کي بود
کشف از تفکر این انا این انا مکشوف شد بعد الفنا اندر این ره گر خرد ره بین
بدي فخر رازي رازدار دین بدي لیکت چون من لم یذق لم یدر بود عقل و
تخیلات او حیرت فزود ایعزیز اهل معرفت میگویند که هر کس بکسیر موي تعلق
بزخارف دنیا بلکه بهستي خویش که آن اعظم ذنوبست چنانکه گفته اند وجودک
ذنب لایقاس به ذنب باشد بمنزل سایرین درطي سالکین نرسد بلکه نیز طي
درطي مراحل و وصول بساحل که اول خلع ثبات خود میبي نماید چنانکه حکایت کنند
که سواري اسپي بود بکنار دجله رسید خواست که از آب عبور کند مرکبش امتناع
نمود و نفور نمود چندانکه مبالغه کرد تازیانه زد سودي نداشت شخصي در آن

در آن حوالي بود آب را گل نمود آن شخص راکب چون مزخم گذشتن از آب
کرد مرکب در کمال اطاعت از آب عبور نمود و بمقصد رسید عارفي گفت
چون آن مرکب خویش را در میان آب میدید از عبور نفور مینمود چون آب
گل آلود شد نقش خویش را در میان ندید بسهولت گذشت و بمقصود
رسید حال سالک نیز همچنین است مادام که خود را در میان مي بیند
بمطلوب نمیرسد رشته تا دارد گره از چشم سوزن نگذرد نگذري تا از سر
خود عقده کار خودي عارفان سر در کنار گلرخان انداخته تو ز بیمغزي
همان در بند دستار خودي ایعزیز جهد کن تا در سلک اهل حیوه باشي
و خود را از زمره مردگان نجات دهي که جناب سرور اهل معرفت میفرماید
اعلموا انه لاشي انفس من الحیوة ولا شقاء اعظم من انفاذها في غیر حیوة
الابد و در کلام آخوند ملا محمد باقر گذشت که از براي نفس حیوتي و کمالي
حاصل میشود که بمردن برطرف نمیشود زین خرابه گر همي خواهي که آبادي
شوي جهد کن تا بنده فرمان آزادي شوي حرف استادان عشق است
آنکه در بازار عشق چون تو شاگردي کني ناگاه استادي شوي ایعزیز حضرت
عیسی علی نبینا و علیه السلام میفرماید که من لم یعرف نفسه ما دامت في جسده

فلا سبیل له الی معرفتها بعد المفارقة ایعزیز هرگاه نفس خود نشناختی رب خود
را نیز نشناخته پس در زمره بهایم بل هم اضل سبیلا مندرج باشی ایعزیز
سرور اولیا میفرماید ما سرّنی لو متّ طفلا و ادخلت الجنة و لم اکبر
فاعرف ربّی ایعزیز از تو دور نیست تا که او را نشناسی و ندانی و در
تو نیست که او را بدانی و بشناسی اما با تو است تا آنکه او را بشناسی
یار با ما است کی از ما جداست ما نه با پرده ادبار ماست هر که از ما
و منی بیگانه شد بی حجاب جان به جانان آشنا است اما هر دیده نه
با و بینا است و هر سر را نه با او سودا است هر کسی را سوی گنج او ره پی
هر گدائی اندرین ره شه بدی چشم کو تا گنج بیند در جهان گوش کو تا بشنود
اوصاف آن ایعزیز رسومی که از برای تصوف گفته اند ذکر نمایم و
هر کدام اقرب بظاهر شریعه است عمل بدان باید کرد جمعی گویند التصوف
اتباع الرسول صلعم فی الشریعة و الوفاء له علی الحقیقة و برخی گفته اند التصوف
الاعراض عن الاعراض و ابو علی رودباری گفته است که التصوف الاناخة
علی باب الحبیب و ان طرد بی همه گر بسر رود چو بسر نمیرود مهر تو دارد دلم
جای دگر نمیرود و بعضی گفته اند التصوف ترک الاختیار و هم او گفته

گفته است التصوف کالارض یطرح علیها قبیح و لا یخرج منها الا کل ملیح و معروف
کرخی بر آنست که التصوف الاخذ بالحقایق و الکلام فی الدقایق و الایاس
عما فی ایدی الخلایق و بعضی بر آنند که التصوف استرسال النفس و دیگری
گفته است که التصوف ان یکون العبد فی کل وقت بما هو اولی فی الوقت
و بر ظاهر است که معنی اول انسب بشرع انور است و قطب الدین بن
محیی الدین که یکی از اکابر این طایفه است گفته است که ایما رجل من اهل الکشف
وجدنا اسلوبه فی عبارته عن مکاشفاته یخالف اسلوب صاحب الوحی
علمنا انه مدخول و کشفه معلول و ان الحرص و العجلة دعاه الی ترکیب ما قذف
فی قلبه من النور البسیط و التصرف فیه و التخلیط ایعزیز بعضی گفته اند که
التوحید اسقاط الاضافات و اطلاق التقییدات اشیاء اگر صد است
و اگر از هزار بیش جمله یکیست چون بحقیقت نظر کنی و دیگر گفته است
التوحید رویة الوحدة فی عین الکثرة و رویة الکثرة فی عین الوحدة چون صاحب
کشف کثرت در احکام بیند نه در ذات داند که تغیر احکام در ذات اثر
نکند چه ذات را کمالیست که قابل تغیر و تاثر نیست نور بالوان آبگینه متصبغ
نشود اما چنان نماید فالعین واحدة و الحکم مختلف و ذلک سرّ لاهل العلم

منکشف آفتاب در هزاران آبگینه بافته پس برنگی هر یکی با عجبان انداخته
جمله یک نور است لیکن رنگهای مختلف اختلافی در میان این و آن انداخته
و دیگری گفته است که التوحید اثبات الوجود و نفی الموجود و رویة العابد
عین المعبود و قال آخر التوحید مشاهدة الجمع فی عین التفصیل و مشاهدة
التفصیل فی عین الجمع و جمع عبارت از شهود حق است در تعینات او لم
یکف بربک انه علی کل شیئ شهید و تفصیل عبارت از رویة کثرت
در ذات احدیت بی ملاحظه شهود العزیز اهل توحید را چهار سفر است و سفر
عبارت از توجه دل است بحضرت الوهیة سفر اول سیر الی الله است که
عبارت است از منازل نفس و وصول بافق مبین و افق مبین عبارت از
نهایة مقام دل است و دل عبارت از مبدا تجلیات اسما و صفات است
دویم سیر فی الله است که عبارت از اتصاف بصفات حق بودن است
سیم سیر مع الله است یعنی در جمیع صفات احدیت و این سفر لیست بغایت
دور و دراز چنانکه گفته اند طلب کار خدا را منزل از ذره دو رتر باشد بدریا
چون رسد سیل از ذره آغاز سفر باشد و این مقام قاب قوسین است و چون
دروی مرتفع شود و مغایرت حقیقی گردد نهایة ولایت بود و انمقام محو

محو و فنا است که نهایت سفر سالک است و اگر در این فنا و محو باقی باند
از خلق محجوب است و مستغرق در عین جمع چنانکه در بدو سلوک از خلق بحق
محجوب بود العزیز اینمرتبه چنانکه اشاره بآن شد وقتی میسر گردد که سالک
بشرف لقای مطلوب حقیقی مشرف گردد و برتقای ابدی و سرمدی
مخصوص مصداق حدیث من عشقنی گردد و بمرتبه وصول که اعظم مراتب
و مصداق ان لله شرابا لاولیائه الخ گردد فاذا وصل الی هذا المقام
فلا یبقی هناک واصف و لا موصوف و لا سالک و لا مسلوک و لا
عارف و لا معروف و هو مقام الوقوف و فی المقام تباین الصفات
متکثرة بالقیاس الی الکثرة متحدة بالقیاس الی مبدئها الواحد اذ لا
وجود ذاتیا لغیره فلا صفات مغایرة للذات و لا ذات موضوعة للصفات
بل الکل شیئ واحد انما الله اله واحد و الیه اشار من اشار بقوله التوحید
اثبات الواحد من غیر مشارکة فی وصف و لا نعت و بعضی در مقام
تنزیه اسم را نیز راه نداده اند و گفته اند لا اسم و لا رسم و لا نعت و لا وصف
اصل فعل کمیت الا آنستکه در هر محلی برنگی نماید و در هر جائی نامی یابد
از آنکه بجود وجود بود فعل چگونه بود و اقتداری که تواند بود فکل الذی شاهدته

فعل واحد بمفرده لكن يجب الالكه اذا ما زال السر لم تر غيره ولم يبق بالا اشكال
اشكال رسته بدری یاری دارم که جسم و جان صورت اوست چه جسم و چه جان
جمله جهان صورت اوست هر معنی خوب در صورت پاکیزه کاندر نظر تو
آید آن صورت اوست چهارم سیر عن الله برای تکمیل ناقصان و انتقام
عبارت از بقای بعد فنا است و در این مقام عارف از محو رجوع بصحو نماید
و نظر بتفصیل کند و در جمع او پرسش خلق خدا باشد کیف لا یهش و هو فرحان
بالحق و بكل شيء فانه يرى فيه الحق دلی کز معرفت اول صفا دید هر چیزی
که دید اول خدا دید ما رأيت شيئا الا و رأيت الله قبله و معه تا چشم بر گشا
دم نور رخ تو دیدم تا گوش باز کردم آواز تو شنیدم العزیز چون رشته
کلام بتوحید انجامید مناسبت دانست که اشاره باقوال صوفیه در توحید
بشود بعضی از ایشان حلولیه اند و میگویند که خدای تعالی الله عن ذلک
در همه چیزها حلول کرده است و اکثر نصاری نیز بحلول خدا در عیسی قائل
شده اند العزیز علامه در نهج الحق گفته است که من وقتی در کربلای معلی
بودم جمعی از صوفیه را دیدم که نماز مغرب گذاردند مگر شخصی از ایشان که
نماز نکرد چون ساعتی گذشت نماز عشا کردند و آن شخص همچنان نشسته بود و نماز

و نماز نمیکرد من پرسیدم که این مرد چه عذر دارد که نماز نمیکند گفتند
او را چه حاجت بنماز است و قد وصل المجوز ان یجعل بینه و بین الله حجابا
قلت لا قالوا الصلوة حاجبة بين العبد و الرب العزيز این طایفه
غویه را جلیه نیز مانند و ایشان میگویند چون بنده بدرجه معرفت رسید
دوستی خدای ع در او پیوست و از دوستی دیگران خود را برید قلم
تکلیف از وی برخواست خطاب امر و نهی از او برداشته شد این
طایفه از صوفیه عورت نپوشند و این زندقه است و شیخ بهاء الدین
در اربعین در مقام تعداد صفات عارفین و سمات کاملین گفته است
که و ثالثها اتعاب النفس فی العبادات بصیام النهار و قیام اللیل
و هذه الصفة ربما توهم بعض الناس استغناء العارف عنها و عدم حاجته
الیه بعد الوصول و هذا وهم باطل اذ لو استغنی عنها احد لاستغنی عنها
سید المرسلین و اشرف الواصلین و قد کان یقوم فی الصلوة الی ان
ورمت قدماه و کان امیر المؤمنین ع الذی ینتهی الیه سلسلة اهل العرفان
یصلی کل لیلة الف رکعة و هکذا شأن جمیع الاولیاء و العارفین کما هو
فی التواریخ مسطور و علی الالسنة مشهور العزیز طایفه از صوفیه عباشیه اند که

اهل هدایت اند و ملازم شرع انور و سر موئی از احکام و حدود تجاوز و تعدی
نمیایند و در کتب و رسائل تاکیدات بلیغه بحفظ شرعیه و ضبط احکام
آن نموده اند و از برای هر یک یک از عبادات اسرار نوشته اند
و در این رساله بعضی از آنها بیان میشود گروهی نیک نامی برده از عشق
گروهی عشق را بد نام کرده الغرض طایفه اهل الله از صوفیه نماز را عمل
جامع میدانند چه عمل جامع عملی را میگویند که اعمال جمیع موجودات در آن
مندرج باشد و آن نماز است و از آنجهت حضرت رسالت پناهی محمد
مصطفی صلعم امر بلیغ بنماز فرمودند و آن را ستون دین خواندند و بتمامی و درست
نماز تمام اعمال مفروضه درست بجا آید و جامعیت نماز آنست که عبادات
جمیع موجودات در آن مندرج است بدین نوع که موجودات عالم جسمیت
و عالم مجرد که ملائکه و کروبیان باشند و ملائکه تحمید و تهلیل و تسبیح و تکبیر است عبادات
و قیام و رکوع و سجود و قعود و این همه در نماز است و عبادات اجسام
عبارتست از حرکات و سکنات ایشان بر وفق امر الهی بجهت نظام عالم
و حرکت افلاک دوریست و هر دور آن بوضعی و این مناسب حرکت
لفظیست که قراءة و اذکار نماز باشد و علما گفته اند که اشکال حروف و کلمات

و کلمات از اصطکاکات کواکب بهم رسیده چنانچه ملا جلال الدین محمد
گفته است که الف از اصطکاک مریخ ببرج حمل صورت یافته والله اعلم و
قیام عبادت هوائی مبنی که سیر هوا افقی است و هیئت همه حیوان اکثر
افقیست بر صورت رکوع و عبادت آب سجود است و عبادت خاک
قعود و این ظاهر است و جمیع در نماز است و مناسبت نماز با انسان که نشأه
جامعه است از وجوه بسیار است یکی آنکه انسان را بدنیست مرکب از
اعضا و جانیست بسیط که بدن با آن منشأ آثار و افعال است کذلک
نماز را ظاهریست مرکب از افعال و باطنیست که اخلاص است که افعال
نماز بدان مقبول و منشأ ثواب است همچنانکه هر عضو را فعلی و اثری است
هر فعل نماز را ذکری و اثری است و همچنانکه بدن بی جان هیچ کار نمی آید
و نسبت نماز بی اخلاص هیچ کار نمی آید و نسبت نماز بعالم بسیار است
و فی الحقیقه نماز در میانه افعال چون انسان است میان موجودات و از آنجا
مرتبه بر نماز حب الهی است بموجب حدیث قدسی متقدم و اثر حب
الهی آنکه در نوافل خدای تعالی سمع و بصر و قوای بنده شود و در فرایض
بر عکس آن و از آنجهت پای مبارک حضرت رسول صلعم از کثرت نماز ورم

کرده از حضرت امیر المؤمنین ع در کمیت هزار تکبیرة الاحرام شنیدند و هیچ
عمل را این جامعیت و مرتبه نیست و یکی دیگر از خصایص نماز آنست که سر
توحید در جماعت آن مندرج است چه در نماز جماعت صورت توحید و
اتحاد ظاهر است و معنی توحید نیز هست زیرا که حمل امام سهو ماموم را و
عدم حمل ماموم سهو امام را اشاره است بآنکه صحت ایمان و اعتقاد حمل
سهو اعمال و ذنوب نموده دفع خلود در جهنم میکند و اعمال صحیحه حمل سهو و غلط
در ایمان و اعتقاد نمیکند والله اعلم اگر وهم معترض گوید که چون جامعیت
منظور است پس حج باین نسبت اولی است چه مشتمل است بر نماز و روزه
و غیرها گوئیم که مراد از عمل آنست که بدان مداومت کنند بدلیل حدیث
خیر الاعمال ادومها و حج صورت سفر آخرت است لهذا یکنوبه است و راحله
و زاد در آن واجب والا بهلاک منجر میشود چون سفر آخرت و قیام در
عرفات صورت قیام در صحرای محشر است و احرام صورت کفنها است
در کردن و نماز در جمیع اوقات عمر میباید کرد و نیز فضیلت یک نماز واجب
بیش از فضیلت پنج حج است بر حکم حدیث و مقصد اصلی از عمل آنست که
نفس بشری بکمال رسد و این تحصیل فضل است و آن در نماز بیشتر است از

است از جمیع اعمال ایغیر چگونه احکام شریعت از فردی از افراد انسان
ساقط میشود و حال آنکه اسرار و مصالح آن دایمی و نفس الامری است یعنی
که اگر بی عقد شرعی مداخله واقع شود فرزند حرام زاده است و نسل آن فرزند
تا آنجا که رسد شجره خبیثه است که از تخم خبیث حاصل شده است و اکثر
فسادها که در عالم میشود از افعال انسان است و از اینجا است که استغفار
موجب کثرت باران و وسعت رزق و نسل میشود و ظلم و فسق باعث
خرابی عالم چنانچه همه محسوس است پس تصرف تحقق نسبت انسانیت
و تحقق نسبت انسانیت بظهور صفات آدمیت و آن ظهور بفعل و علم
متحقق میشود و از اینجهة قرار افعال حسنه بنوعی که مطابق نفس الامر است
موجب انتظام و بقای عالم از شارع واقع شده است چه نسبت حقیقه
افعال شرعیه بموجودات عالم لعینه نسبت یک وجه در دو آینه واشاره
باین معنی میرود بدانکه هرگاه مطابقت افعال شرعیه با مراتب موجودات
کنیم از روی فکر صائب محسوس و مشهود میشود که صوم مطابق مرتبه جمادات است
که حقیقت تماسک محقق در هر دو است و انسان اعمال نماز است چه مرتبه
جامعیت انسانی دارد زیرا که مشتمل است بر عبادات جمیع موجودات چنانچه

بیان آن شد وحج انسان کامل است که همان دایره که روح انسانی سیر
میکند حج نیز میکند و از اینجهة یکمرتبه واجبست که انسان حقیقی یکفرد است
و این اسرار این عبادات بود اما حکمت در صوم آنستکه نفس هرگاه
ادراک لذت در چیزی کرد بهکلی خود را متعلق با او میسازد و تعلق بلذات
جسمانی مانع تعلق بلذات روحانیست پس حکمت در صوم از اکثر محرمات
ظاهر باشد خصوصا شراب که تقویت قوای حیوانی میکند و قوای
نفسانی را ضعیف میسازد و حکمت در نماز آنستکه چون میانه بدن و روح
تعاشق است و هر یک از دیگری قبول اثری میکند پس این عمل کالشامل
را با خضوع و خشوع قرار فرمودند تا روح از آن متاثر شود و بمبداء توجه
نماید که الصلوة معراج المؤمن و تاثر بدن از کیفیات نفسانی چون نفع از
دیدن آبست صاحب یرقان را و مضرت دیدن سیاهی سودایی
را و حمل حمرت خجل و صفرت وجل از اینجهة است و چون نفس نیز از افعال
و کیفیات بدنی متاثر میشود پس حکمت نماز ظاهر باشد اما سر وضو و
غسل و حکمت آن چون وجه را بمعنی حقیقت اطلاق میکنند و دست و پای
مظاهر صفات و قدرت و ارادت و فعل است پس سر در شستن اینها اشعار

است به پاک ساختن دل خود از نسبت وجود این امور و بالکلیه در ذات
و افعال معبود حقیقی مستهلک داشتن و چون مسامات روی و اطراف
بحرکت و فضلات سدود میشود و موجب ارتفاع بخار روی میشود بدماغ
و این مشوش روح است و مانع از توجه تام بعالم روحانیه و رطوبت
آب و شستن ازاله آن اوساخ میکند پس حکمت وضو ظاهر باشد
و در علم طب ثابت شده است که حرکت جماعی تولید بوی بدی میکند
پس غسل رفع آن میکند تا شایسته توجه بعالم قدس و طهارت شود
و سر توجه بکعبه که بعلم رصد مقرر شده که محاذی مرکز ارض است ظهور نسبت
مکانیست بحقیقة الحقایق و حکمتش آنست که توجه بهر جهتی را خاصیتی
است بحسب نسبت علوی چنانچه توجه بجانب قطب جنوبی و سهیل
بجهة سهولت ولادت بسیار موثر است و بتجربه معلوم شده که اکثر
حیوانات عند التولید بآنجانب متوجه میشوند و توجه بقطب شمالی و
دیدن آن و بنات النعش صحت و تقویت چشم را مفید است پس
توجه بکعبه بجهة توجه نفس بعالم روحانی موثر باشد و نیز مقرر حکماست
که خواص مواضع بحسب استیلای کواکب بدان مختلف میباشد پس بکو

۱۵۴ قبله راکه بوجه الهی شده حکمتی روشن باشد واما زکوة وتصدقات و
فعل حسنات وترک سیئات سرش آنکه ملکه ترک که از مبادی توحید
است وتخلق باخلاق الله قوی میسازد وحکمتش آنکه چون دعا از جمله
اسباب کونست واینها جالب دعااند ونیز رفع احتباس واختصاص
نفع مشترک میشود چه منافع دنیوی مشترک ونظام عالم که اجل فوائد اعمال
است بحصول می پیوندد ولیس مبالغه در ادای این اعمال زیاده باشد
چنانچه در شریعت مقرر است واز این اسرار وحکم صاحب ذوق را
شوق باید راکت جمع میرساند وهمین قدر اشاره کافیست طالب
صادق را واگر ملحدی گوید که از کجا قرار افعال شرعی مطابق نفس
الامر است گوئیم از آنجا که موجب انتظام وصلاح عالمست چنانچه همه عالم
فلان را مکرر تجربه شده است که هر جا که عمل موافق شرع بیشتر واز
فسق وفجور چه خرابیها شده ومیشود که بالفعل همین عمل را تجربه باید نمود
تا ظاهر شود پس اعمال ایشان را در عالم آن اثر است که غذا را در
بدن وبازاء اثر صلاح وفساد عالم هم بانسان عاید میشود وکاشته خود
را انسان میدرود ومثل انسان با عالم مثل دلست با بدن که صلاح دل

۱۵۵ دل صلاح تمام بدن است وفساد دل فساد تمام بدن ونیز مثل نسبت پادشا
هست با رعیت ومملکت که خوبی وصلاح پادشاه موجب معموری ورفاهیت
مملکت ومردمست وعکس نیز عکس وچون نسبت انسان بعالم بوجوه متعدده
مذکور شد نسبت افراد انسان با یکدیگر همان است که شیخ سعدی گفته است
بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک جوهرند وبا وجود این
احکام شرعیه که معالجه وقانون صحت شخص عالم است از امراض مهلکه و
تباهی آن ومباحات شرعیه صور صفات حسنه اند وموافق کمال نفس
انسانی ومحرمات صور صفات ذمیمه اند ومنافی کمال نفس انسانی است
پس شریعت صورت حقیقت وموافقت میان صورت ومعنی واجب
پس خلاف شریعت اباحت وزندقه است الغرض طایفه دیگر از صوفیه
از حلول گریخته باتحاد قائل شده اند ومیگویند نعوذ بالله خدا با همه چیز متحد
است وعلامه حلی ره در کتاب مذکور گفته است که ان الله لا یتحد بغیره
والضرورة قاضیة ببطلانه فانه لا یعقل الشیئین شیئا واحدا وخالف فی
ذلک جماعة من الصوفیة فحکموا بانه تعالی یتحد بابدان العارفین حتی تعدی
بعضهم وقال انه تعالی نفس الوجود وکل موجود فهو الله تعالی وهذا عین الالحاد

والکفر و بعضی از ایشان میگویند که اتحاد نه آنستکه جاهلی قاصر نظران
توهم کرده اند که مراد یکی شدن بنده با خدا یتعالی باشد تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا بلکه آنستکه همه او را بینند بی تکلف چون خبر او است از اوست
پس همه یکیست پس چنانکه بنور تجلی او پیدا شود غیر او نه بینند بینند
و دیده و بینش نباشد همه یکی شود آن یاد عین باست نه از روی اتحاد
این خانه پر از اوست و لیکن نه از حلول و میگویند که میان آئینه و صورت
نه اتحاد ممکن است و نه حلول گوید انکس در انجام فضول که تجلی نداند
او ز جهول هرچه روی دل است مصفاتر زو تجلی تر امتیاز حلول و اتحاد
در دو ذات صورت نه بندد و در چشم شهود در همه وجود جز یکذات
مشهود نمیتواند بود هر که می نگرم از بتان تو می بینم از این بتان همه در چشم من
تو می آئی و دعای منصور حلاج که گفته است بینی و بینک انی ینازعنی
فارفع بلطفک انی من البین مستجاب شده انیت او از میان برخیزد
تا تواند گفت انا من اهوی و من اهوی انا و آنکس که گفت سبحانی ما
اعظم شانی دعوی الهیه نکردند بلکه دعوی نفی انیت خود با اثبات انیت
غیر خود کردند العزیز اتحاد باینمعنی با وحدت اطلاقیه یکیست و محققان این

این طایفه بتوحید اعیا که وحدة مطلق است رفته اند و حلول و اتحاد را کفر و زندقه
میدانند چه شائبه اثنینیت در این هر دو میرود و میگویند و ما الوجود الا واحد
غیر انه اذا اعددت المرایا تعددت هر دیده که بر فطرت اول باشد بانکه
بنور حق مکحل باشد بیرون ز تو هرچه او بعالم باشد نقش دویم دیده احول باشد
و این مذهب علاء الدوله سمنانی بوده است و لیکن بالاخره چنانکه از وی
نقل نموده اند توبه نموده و برگشته است چه این عین کفر و شرک است
العزیز از سخنان جمعی از این طایفه معلوم میشود که از علم توحید علمی اعلی و اجل
و از کلام بعضی دیگر معلوم میشود که هست از آنجمله محمد داراد در رساله دقا
یق الحقایق گفته است که اهل وحدت وجود که ذات حق تعالی را در مرتبه
وجود مطلق حقیقی اخذ کرده اند بعضی از اهل مکاشفات تکفیر میکنند چه بر
ایشان مرتبه غیر مرتبه وجود کشف شده است و این تکفیر و تخطئه از
جهة انحراف اهل وحدت از راه بلکه بسبب وقوف که هم آنجا
ایستاده اند و این لاشی از استاد خود شنیده که فرمودند مدتی بود که
بر مشرب اهل وحدت وجود بودم تا بخدمت بزرگی رسیدم و یافتم که
اصل از آن بالاتر است و این مرتبه وجود بیک درجه تحت مشرب

اصل است که مشرب محمدیست پس بنا بر این مخالف نباشد اما مرتبه
اجمالا از جمیع مراتب باشد ای عزیز باید از مزخرفات و خرافات ایشان نقل
ننمایم و همچنین دلیلی که بر اثبات مذهب خود ذکر کرده اند با ردودی
که بر آن وارد است تا طالب حق آگاه و بینا باشد ای عزیز غزالی در
مشکوة در صفت ارباب مکاشفه گفته است فرادا بالمشاهدة العیانیة ان
لا موجود الا الله و کل شیئ هالک الا وجهه لا انه یصیر هالکا فی وقت
من الاوقات بل هو هالک ازلا و ابدا و لا یتصور الا کذلک و از
جنید بغدادی نقل نموده اند که چون حدیث کان الله و لم یکن معه شیئ را
بر او خواندند گفت الآن کما کان آورده اند که از شمس تبریزی احوال
ملای روم پرسیدند گفت اگر از قولش خبر پرسی انما امره اذا اراد شیئا
ان یقول له کن فیکون و اگر از فعلش خبر پرسی کل یوم هو فی شان و اگر از
صفاتش خبر پرسی هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة و هو ا
لرحمن الرحیم و اگر از ذاتش خبر پرسی لیس کمثله شیئ و هو السمیع العلیم و محیی
الدین گفته است سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها و هم او میگوید که نصاری
برای این کافرند که دعوی اتحاد خدا با خصوص عیسی کردند و اگر در همه چیز

چیز می گفتند عین توحید بود و هم او میگوید خدای تعالی هارون بر گوساله پرستان
مسلط نگردانید چنانچه موسی را مسلط گردانید تا آنکه حق تعالی در جمیع صور
معبود شود لهذا هیچ نوع از انواع عالم نماند که معبود نشد ای ترا با
هر دلی کاری دگر در پس هر پرده دیداری دگر چون جمالت صد هزاران
روی داشت بود در هر ذره دیداری دگر و آخوند ملا محمد باقر در عین الحیوة
گفته است که جمعی از حلول گریخته باتحاد قائل شده اند و میگویند خدا
با همه چیزها متحد است و همه چیز او است و غیر او وجودی ندارد و همانست
که بصورتهای مختلفه بر آمده گاه بصورت زید ظهور میکند و گاه بصورت
عمرو و گاه بصورت سگ و گربه و گاه بصورت قاذورات چنانچه
دریا موج میزند و صورتهای بسیار از او ظاهر میشود بغیر دریا دیگر چیزی
نیست چون حبابها موجهای این دریاست موج و دریا یکیست غیر
کجاست و میگویند ماهیات ممکنه امور اعتباریه است که عارض ذات
واجب الوجود است تمام شد کلام آخوند ملا محمد باقر و این غزل جامی مصدق
است هر قول آخوند را ممکن ز تنگنای عدم ناکشیده رخت واجب
بجلوه گاه عدم نانهاده گام در حیرتم که این همه نقش عجیب جست بر لوح صورت

آمده مشهود خاص و عام   باده نهان و جام نهان آمده پدید   در جام رنگ
باده و در باده رنگ جام   جامی معاد و مبدأ ما وحدت است و پس ما در
میانه کثرت موهوم والسلام و آخوند ملا صدرای شیرازی و ملا محسن
کاشانی از متأخرین علمای امامیه بر این رفته اند و این رباعی را نسبت
بخواجه نصیر الدین میدهند   موجود بحق واحد اول باشد   باقی همه موهوم
و مخیل باشد   هر چیز جز او که آید اندر نظرت   نقش دومین چشم احول باشد
و ملا صدرا در سفر اول از کتاب اسفارش توحید اطلاقی قایل شده
است و علیة و معلولیة را دو امر متباین ندانسته بلکه اثنینیة آنها
مجازی میداند و معلول بالذات را امر بسیط میداند و علیة را نیز
همچنین میداند و هویت معلول را عین هویت علة دانسته و این عبارت
او است ثبت انه بذاته فیاض و بحقیقته ساطع و بهویته منور السموات
والارض و بوجوده منشأ لعالم الخلق والامر تبیّن و تحقق ان لجمیع الموجودات
اصل واحد و سنخ فارد و هو الحقیقة والباقی شؤونه و هو الذات و غیره
اسماؤه و نعوته و هو الاصل و ما سواه اطواره و شؤونه و هو الوجود و ما
وراءه جهاته و حیثیاته و لا یتوهمن احد من هذه العبارات ان نسبة الممکنات

الممکنات الی ذات القیوم تکون نسبة الحلول هیهات ان الحالیة و المحلیة
مما یقتضیان الاثنینیة فی الوجود بین الحال والمحل و ههنا ای عند طلوع شمس
التحقیق افق العقل الانسانی المنور بنور الهدایة والتوفیق ظهر ان لا ثانی
للوجود الواحد الاحد الحق و اضمحلت تکثرات الوهمیة و ارتفعت اغالیط
الاوهام و الآن حصحص الحق و سطع نوره النافذ فی هیاکل الممکنات و نقذف
به علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق و للثنویین الویل مما یصفون اذ قد
انکشف ان کل ما علیه اسم الوجود بنحو الانحاء فلیس الا شأن من شؤون
الواحد القیوم و نعت من نعوت ذاته و لمعة من لمعات صفاته فما وضعناه
اولا ان فی الوجود علة و معلولا بحسب النظر الجلیل قد آل آخر الامر بحسب
السلوک العرفانی الی کون العلة منهما امراً حقیقیا والمعلول جهة من جهاته
و رجعت علیة الشیء و تأثیره للمعلول الی تطوره بطور و تحیثه بحیثیة لا ا
نفصال شیء مباین عنه فاتقن هذا المقام الذی زلت فیه اقدام اولی
العقول والافهام واصرف نقد العمر فی تحصیله لعلک تجد رائحة
مبتغاک مطلوبک ان کنت مستحقا لذلک واهله الغیرز اینطایفه میگویند
که توحید یکی کردن است و یکی را یک کردن محال بود پس توحید این شد

که چیزهای بسیار را یکی کنند و یکی کردن چیزهای بسیار بدو طریق باشد یکی
توحید عیانی شهودی که اشاره بان شد دویم توحید علمی و آن آنست که
بداند که یک عین است که عین عالمست موصوف بصفت وحدت یعنی
یک چیز است که حقیقت عالمست و این یکچیز که حقیقت عالم است موصوف
است بصفت وحدت و تمام صورتهای عالم صورتهای این عین واحد
که عین عالم است همیشه بوده همیشه باشد و تمام صورتها عرض اعراض این
عین واحدند صد هزار آئینه دارد شاهد مه روی من   رو بهر آئینه کارد
جان در او پیدا شود   ای عزیز بعد از این انشاالله اشاره خواهد شد که علم
اخراج ما بالقوه است و اجلّ مطالب علم توحید است و از برای این مطلب
دو طریق قرار داده اند علمی و ذوقی و جمعی که بذوق و عشق اخراج ما بالقوه
میکنند ایشان بدان توحید حالی قرار میگیرند و توحید حالی آنست که
توحید حال موجود شود و نشانه این توحید آنست که موحد را از موحد باز
میگیرند و اصلا شعور بدان ندارد چنانچه از سرور موحدین مشهور است که
در نماز بدن مبارکش را شکافتند و پیکان بیرون آوردند و جمعی که بعقل
درکارند بطریق استدلال عقلی قناعت کرده اند و این طایفه ذوقیات عقلیه

عقلیه و وجدانیات را خیلی عظیم میدانند ای عزیز این طایفه میگویند هر زمانی
آنچه موجودند معدوم میشوند و مثل آن موجود میگردند و از غایت سرعت و زودی
حس آن را درک نمیکند و آیه بل هم فی لبس من خلق جدید را دلیل
محکم سبحانی اشاره باین معنی میدانند زیرا که غیر از حق تع هیچ چیز وجود
ندارد زیرا که داشتن عبارت از آنست که او را باشد و از او
زایل نشود و این وجودیکه مدرک میشود پرتو وجود حقیقی است و این موجودات
معینات آن پرتواند نه ذوات موجود و تعین امر اعتباریست لهذا
دو طرفة العین بر نهج واحد نمیماند و قطب صاحب بصیرة این معنی را در نفس
خود مییابد که هر دم بهزار رنگ میگردد ای عزیز یکی از تلامذه آخوند ملا محمد
باقر در تحقیقات که آخوند در بحار در خصوص روح نموده است در رساله
فارسیه جمع نموده و از آن جمله ذکر کرده است بلکه بعضی را اعتقاد آنست
که جسد مثالی در حال حیوة نیز هست و آن باندازه این بدن است و
در میان یا خارج آنست و چون نفوس ضعیفه قوه تصرف تام در هر دو
ندارند و در حال حیوة و بیداری تعلقش باین بدن بیشتر است و در
خواب تعلق او به بدن مثال بیشتر میشود و باین بدن عروج بسموات میکنند

وبر الواح سماویه مطلع میگردد و بمشرق و مغرب عالم سیر میکند و بعد از ترک
تعلقش بمثالی بیشتر میشود و اگر ثواب و عقاب باشد بلکه محتمل است که
نفوس قدسیه مثل نفوس انبیا و اوصیا تصرف در اجساد مثالیه بسیار
کنند و اگر چندین هزار کس در یکوقت بمیرند حاضر توانند شد هر گاه
این نحو ابدان ممکن باشد و بسیاری از اشکالات باین رفع شود چه استبعاد
در قول ایشان است که میگویند در هر زمان بدن معدوم میشود و مثل
آن موجود میشود العزیز این طایفه میگویند که اگر صورتی معین در یک زمان
معین در مشرق معدوم شود و در همان زمان معین مثل آن در مغرب
موجود شود و هیچ عجب نباشد و میگویند چون مثل آن موجود میگردد چرا
نشاید که آنچه در مشرق موجود میگردد در مغرب موجود گردد و چون خداست
که باین صورتها ظاهر میشود مشرق و مغرب و جنوب و شمال و فوق و تحت
نزد او یکسانست از جهة آنکه نور خدا منبسط است و نامحدود و نامتناهی
اینست معنی ظاهر شدن ملائکه و ظاهر شدن جبرئیل و اینست معنی ظاهر
شدن تخت بلقیس و معنی ظاهر شدن معجزه و کرامت یک نوری است
که در کل عالم تجلی کرده است یعنی خدای است که باین صورتها ظاهر شده

شده است خدای تعالی است که در مشرق و مغرب ظاهر میشود اگر در طرف
مشرق و اگر در طرف مغرب و اگر در طرف جنوب و اگر در شمال دریا
بهر طرف که موج بر آرد دریا باشد و آن امواج صورتهای دریا باشند
و چنانچه دریا در موج است نور خدای تعالی دایم در تجلی است پس این صورتهای
مختلف گوناگون که بحساب و بشمار محو شوند ظاهر خدایند و این عین
واحد که منبسط و نامحدود است و نامتناهی و غیر معقول است باطن خداست
و خدای تعالی در عالم منبسط گشت چنانکه روح در جسم پس عالم خدای تعالی را
بمثابه جسم با روح باشد و همچنانکه جسم بمراتب بر می آید و بکمال میرسد
روح هم بمراتب بر می آید و بتدریج دانا و بینا و شنوا و گویا میشود چنانچه
جسم بمراتب و بتدریج مظهر اینها میشود پس در عالم توانا و دانا و بینا
و شنوا و گویا و دهنده و گیرنده نیست الا خدای تعالی العزیز این طایفه
میگویند که هر کس ایمان ولو تقلیداً للاولیاء نداشته باشد باینکه وجود
جزئی نیست و تکثرات موهومند و حقیقت او را نصیبی از تحقیق نیست و
اتحاد وجود قبلیت از اقفال الهی و ختم الله الآیة عبارت از این است
چنانکه غزالی در تصانیف خود بیان نموده پس در مسئله اگر تحقیق اولیا

رسیده باشد ایمان تقلید آورد و سعی نماید تا تقلید بتحقیق مبدل گردد چه نجات
از عذاب بدون ایمان توحید ممکن نیست که حقیقة الحقایق است و هم غزالی
در احیا میگوید که روزی رسول ص با حذیفه اسرار الهی و از توحید تلقین
میکرد چون عمر آمد آنحضرت ساکت شد پس عمر گفت یا رسول الله آنچه می
فرمودی بفرما آنحضرت ص فرمود العسل یغیر الضبع پس هرگاه اسرار
الهی و ستر توحید حقیقی را از همچون عمری رسول بر حق پوشیده باشد در این
جزو زمان مطالب گوینده گان و رسیده گان وحدت حقیقی را البته از
دشمنان آنها باید پوشیده بدارند و از نادان امت که بیچاره بغیر از ایمان
تقلیدی چیزی ندارند البته مستور باید داشت که ایمان تقلیدی موصل
بجنت و هر که عوام را در ذلل اندازد گویا از جنت محروم ساخته و خواص
را از حقیقه این معنی محروم نباید داشت که ظلم است تو برای وصل کردن
آمدی یا برای فصل کردن آمدی الغرض این طایفه میگویند که چون وجود یکی
بیش نیست و این وجود باین صفتها موصوف و باین صورتها ظاهر
شده است اکنون اگر میخواهی که این صورتها را عالم نام کن و اگر میخواهی
خدا نام کن که عالم و خدا بغیر وجود چیزی دیگر نیست ای آنکه حدوث و قدمت

قدمت اوست همه سرمایه شادی و غمت اوست همه تو دیده نداری
که بخود در نگری ورنه ز سرت تا قدمت اوست همه وجمعی دیگر از
ایشان میگویند که عارف آنستکه مشاهده ذات و اسما و صفات
الهی بحال باشد نه بعلم و بیشتر ایشان اطلاق عارف بر کسی میکنند
که بداند که بغیر از حق موجودی حقیقی نیست اعم از انکه دانش وی
بدلیل باشد یا بشهود الغرض طایفه دیگر از صوفیه هستند که بوحدت
قایل نیستند و بوجود منبسط قایلند چنانچه از سهل تستری و شیبان
راعی نقل میکنند که ایشان حضرت خضر ع را دیدند و از آنحضرت
شنیدند که با ایشان گفت که خلق الله نور محمد ص من نوره فصوره علی
یده فبقی ذلک النور بین یدی الله مائة الف عام فکان یلاحظه
فی کل یوم و لیلة سبعین الف لحظة و نظرة و یکسوه فی کل نظرة نورا جدیدا
و کرامة جدیده ثم خلق منها الموجودات الغرض این طایفه یعنی اهل وحدت
میگویند که مراد ما بوجود مطلق وجود من حیث هو هو است یعنی لا بشرط
شیی که مقید بهیچ قید نباشد یعنی آن حقیقت وجود که عین واجب
الوجود نه کلی است و نه جزئی و نه عام و نه خاص و نه واحد بوحدت زاید

برذات بلکه مطلق است از همه قیدی تا حدی که از همه قید اطلاق نیز معراست
ومطلق در این محل را نه بآن اعتبار است که اطلاق قید او است بلکه
از جهة انکه آلت ملاحظه است و این قیود مذکوره بحسب مراتب و
معاملات لازم الحقیقة است یعنی همه میشود بی انکه هیچ تغیری در ذات و
حقیقة وحدت او لازم آید فسبحان من عجز عن ادراک کنه ذاته العقول
از اینجاست که گفته اند ہذا العجز عن ادراک الادراک ادراک
عقل اگر از تو وجودی پی برد لیک هرگز ره بکنهت کی برد عجز از ان همشیر
شد با معرفت کو نه در وصف آید و نه در صفت زو نشان جز بی
نشانی کس نیافت چاره جز جان فشانی کس نیافت الغرض این طایفه
میگویند که هر عینی از اعیان موجوده در خارج را اعتبار است یکی
من حیث الحقیقة و آن عبارت است از ظهور حق در صور مظاهر ممکنات
و این را تجلی شهودی میگویند فخلقت الخلق اشاره باین معنی است و
اعتبار دویم من حیث التعین والتشخص و قیض او را تعینات وجود
مطلق میدانند و ازین حیثیت که اشیا را ممکن و خلق غیر مینامند و جمیع
نقایض موجودات ممکنه ازین وجه منسوب میدارند و میگویند که ماعندکم

ما عندکم ینفد اشاره باعتبار دویم است و ما عند الله باق اشاره با
اعتبار اول و تعین اشیاء که در حقیقت امر اعتباریست چون نقش
تعین العیان کینی پرده جمال الجمیلی است که در مرایا و مظاهر موجودات
جلوه گری نموده و هر جا بحسن دیگر ظاهر گشته است گر مهر فاحببت
بذات نساری است سرگشتگی عالم و آدم ز طلب چیست از شوق
تو سرگشته شد افلاک و کواکب واندر طلبت آب بهر گوشه جاریست
از کعبه تو را گر طلبد زاهد و عابد مطلوب ز بتخانه و از دیر تو گبریست الغرض این
طایفه میگویند که مراد از کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لکی اعرف ظهور تام است بیانش آنکه هر چند ذات حق در ازل عالم بذات
و اسماء و صفات خود بود و غیر حقیقت او نیز این زمان هست که او را اسماست
مقصود آنست که تفصیل و ظهور تام که مقام معرفت است بی تجلی بصورت
مظاهر که عبارت از استجلال است ظاهر نشود حاصل المعنی آنست که
ذات حق که هست مطلق است در کمال نورانیه خود مخفی بود و ظهور کل موقوف
بود بتجلی شهودی که عبارت از ظهور حق است بصور اعیان ثابته فخلقت
الخلق لکی اعرف اشاره باین تجلی است و بیدای گنج پنهان همین مراد است

وظهور وخفاء امر این است و الا لا ادراک و شعور هرگز از ذات منفک نمی‌شود
وظهور تفصیلی کاهیست که ذات بجمیع شئونات ظاهر گردد وظهور بجمیع شئونات
بی مظاهر که خلق است صورت نمی پذیرد افحسبتم انما خلقناکم عبثا و در شهود
اجمالی ان الله لغنی عن العالمین و در شهود تفصیلی از توریه یا ابن آدم انا بحقی
لک محب فبحقی علیک کن لی محبا از محبت کثرت ظاهر هر چه هست و از محبت
هست نماید هست هست تا زمعشوقی تقاضای نیاز کرد تا پیدا نماید جلوه
راز از نیاز ماست ناز او عیان میکند احببت زانمعنی بیان الکه معشوق
است از وجه دگر عاشقش میگو اگر داری خبر و دیگری در اینمقام گفته
است سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ما بدو محتاج بودیم او بما
مشتاق بود العزیز این طایفه میگویند که هر موجودی از موجودات مظهر
اسمی از اسماء الله است و حقیقت این سخن انست که هر نوعی از انواع موجودات
این عالم ملک بوساطت فردی از عالم ملکوت اسمی از اسماء الهی تربیت
میکند که رب النوع نزد اهل تحقیق اشاره بان است بلکه هر جزئی را اسمی
جزئی مربی است از این رهگذر بعضی اسماء الله را غیر متناهی میدانند و نسبت
ارباب با یکدیگر مثل نسبت مرد با ثوبت بلکه این متفرع بر آنست ملائکه

ملائکه مظهر سبوح و قدوس‌اند لهذا گفته‌اند که نحن نسبح بحمدک و نقدس
لک و شیطان مظهر عزیز و متکبر است و از انجهة ابی و استکبر گفت
و در آیه دیگر فبعزتک لاغوینهم و همچنین ملائکه عذاب و باز معاد هر یک
بان اسم خواهند بود منه البدایة و الیه العود هر گونه تو پیدا شد هم در
تو شود پنهان پیدا و نهان گشتن هم کار تو می بینم العزیز این طایفه میگویند
که اسم نه عین ذات و نه غیر ذات زیرا که مراد از اسماء الله ذات
مسمی است باعتبار صفت وجودی چون علیم و قدیم یا صفتی عدمی چون
قدوس و سلام یعنی ظاهر وجود هرگاه مقید باشند بقیودی چون
اسم حی مثلا اسمیت مر وجود ظاهر متعین را لکن از جهة تقیید بقید
حیوة پس اگر نظر کنیم در عین وجود فقط اسم حی عین ذات باشد
و آنچه مؤلفست از حروف رقمیه آن را اسم اسم گویند و اسم اعظم نزد
محققان که جامع جمیع اسما باشد چون اسم الله که اسم ذاتست موصوف
بجمیع صفات اما نزد اهل وحدت اسم اعظم اسم ذات الهیه است
من حیث هو هو یعنی الذات المطلق لقوله تعالی قل هو الله احد و بعضی اسم
اعظم حقیقت محمدیه را میدانند زیرا که تعین اول در مراتب جمیع اسما

[illegible]

وصفات اوست العزیز اینطایفه ائمة الأسماء واسماء سبعه میگویند وهفت
اسم از اسماء الهیه میخواهند که اول اسماء که مقدمند بر همه تعینا و رتبه و آن اسمائیست
الحی العالم المرید القادر السمیع البصیر المتکلم که اصول همه اسما این هفت
اسم اند و وجود ایشان بر وجود غیری موقوف نیست و امام الائمه میگویند
و مراد ایشان از او اسم حی است و بعضی گفته اند که مراد از او العالم است
العزیز اینطایفه میگویند که وجود مطلق حق است و او جزئی نیست و همه
وجودات منتهی باو میشود و او منتهای همه و این تکثرات و تعددات
باهره اسامی مختلفه از تنزلات وجود است بحسب تعینات که آن را شئونات
هویه ذاتیه گویند و از آن روی که آن شئون کامنه در ذات است و
تصریح بلفظ هو در قوله کل یوم هو فی شأن از اصرح عبارات است
در بیان این معنی و هو الغیب اطلاق کرده میشود زیرا که هو اعتبار ذات است
بحسب غیبت و مثال شئون در محسوسات کالشجرة فی النواة است
که درخت با رگ و ریشه و شاخ و برگ و ثمر که این مجموع در حصه خرماست
که نزد حکیم بالقوه پنهانند و مراد از تنزلات ظهور ذات در مظاهر مقیدات
و متعینات است و این مراتب متکثره بحسب اسما و صفات است و این تنزلات

تنزلات بحسب کلیه در حضرات خمسه و مراتب تنزلات سابقه است و چون
گفته شد که ذات را که با صفات و نسب اعتبار کنی اسمی گردد از اسما
الهی و این عند تنزل سیر الوجود من الحضرة الأحدیه الی الحضرة الواحدیه
باشد که این حضرت واحدیه را حضرت الهیه نیز خوانند و مبدأ کثرات
این حضرت است و عالم او را عالم جبروت گویند و اول تعینی که در این حضرت
پیدا شد و از بطون بظهور پیوند علم باشد یعنی اعیان ثابته در این حضرت
ظاهر گردد و اسم علمی اینجا بر حق اطلاق کنند العزیز اعیان ثابته صور علمیه
حق است یعنی صورة علم حق تعالی بهر یک از شئون ذاتیه خود کلیا و جزئیا
که عبارت از اعتبار ذات است در حضرت علمیه حقیقت موجودی است از
موجودات عالم و تحقق مهیات اشیاء که اعیان ثابته اند و کیفیات استعداد
ایشان در حضرت علمیت درین عالم که عالم جبروت است موجود میشود و اول
اینعالم عالم اسما الهی است و بعد از آن عالم صفات و توضیح این معنی آنکه
هو اشاره است بذات بحت من حیث الخفاء و لاتعین حقیقت که آن را
حقیقة الحقایق و هویة غیبیه میخوانند و چون از مرتبه و لاتعین بمراتب صور
مظاهر تعینات ظاهر گشته است اول بصورة مظاهر تعینات ظاهر گشته

است اول بصورت علم اجمالی ظهور کرده که آن را احدیة الجمع و برزخ البرازخ
میخوانند و آن عبارت از تجلی ذاتست که ذات فی ذاته بذاته از مرتبه
علم اجمال بمرتبه علم تفصیل که آن را واحدیة و الوهیة و جبروت گویند
در این مرتبه جمیع اعیان ممکنات ازلا و ابدا در علم حضرت حق حاضرند که لحظه
یکذره از علم وی غایب نمیتوانند شد و ماضی و مستقبل در انجا هم حال
است لیس عند ربک صباح و لا مسا ازل عین ابد افتاده با هم نزول
عیسی و ایجاد آدم و از مرتبه جبروت بمرتبه ملکوت که آن را عالم ارواح
و عالم امر میخوانند و از عالم ملکوت بعالم ملک و آن را عالم شهادت و عالم
اجسام میگویند و از صور بسایط بصور مرکبات تنزل مینمایند و اعیان ثابته را
که صور علمیه حق اند اعیان ثابته مینامند از جهت انکه این صور حقایق اشیاءاند
و مراد بعین حقیقت است و ثابته بجهت انکه چون در عالم الهی اند پس ازلا
و ابدا ثابت باشند و از اینجا محیی الدین ضمیر کل شیء هالک الا وجهه را
بشیء راجع داشته است یعنی وجه شیء که حقیقت اوست هالک نیست چه
صورت علمی حق است و آن متصف بهلاک نمیشود بلکه متصف بهلاک عوارض اند
و سید نعمت الله در رساله مجمع الاسرار گفته است که امور عوارض حقایق

حقایق از حیثیت حقایق ایمن از فنا و هلاکند بلکه زوال نسبتی است از نسبت
دیگر و ازاله آن نسبت عارضه را میخوانند و مجلی که آن نسبت بوی نزول
کند آن نسبت هالکست الغرض این طایفه میگویند که سالک بسیر و سلوک
جمیع مراتب کلیه عالم اسمای الهی را سیر میکند بطریق کلی و اجمالی اما
احاطه انسان بر جزئیات محال است و آن خاصه خالق کلیات
و جزئیات است و اقتضای حکمت حق تعالی مرجح وجود اعیان ثابته را بر عدم
ارادت خوانند و باین نسبت اسم المرید بر حق اطلاق کنند و هرگاه
که علم حق را نسبت دهی باستوای ایجاد اعیان و ابقاء آن بر حال
عدم محض نزد حق تعالی این را قدرت گویند و از این نسبت اسم القدیر
ظاهر گردد و مشاهده حق تعالی اعیان را بصر و از انجا اسم البصیر پیدا
گردد و ادراک حق تعالی مر طلب کردن اسماء حسنی وی بلسان حال که
ما را از بهر چه ما مظهر آنیم بظهور رسان و قبول حق ملتمس اسماء را اسم
در انجا السمیع ظاهر گردد و چون اراده حق تعالی باظهار این منتظم گردد و متعلق بود (?)
انشود کاف بنون بپیوندد تا بامر کن آن چیز فیکون شود این حال را کلام
حق گویند و اسم المتکلم در انجال بظهور رسد و چون هر شش صفت که

علم و اراده و قدرت و بصر و سمع و کلام باشد مترتب اندر صفت حیوة
اول اسماء و مقدم آن اسم الحی آمده و آخرش المتکلم و این جمله اسماء سبعه را
چون از ذات بهیچ وجه انفکاک نیست آنها را اسم ذات شمرند العزیز
اینطایفه میگویند که علم نوریست ذاتیه الهی که ادراک و کشف معلومات علی
ما هی علیه بسبیل احاطت و تمیز مخصوص حقیقت این نور است و این نور را
حقیقتی است و روحی و صورتی حقیقت او نسبت ذاتیه است که کاشف حقایق
معلومات حق است و ممیز خصوصیات همه علی سبیل الاحاطه و الشمول و حق از
حیثیت صفت عالمیت و علامیت و علیمیت منفعل نشود و بنا بر این حقیقت
حق را ازلا و ابدا لذاته من ذاته ثابت است و روح علم کشف و تمیز احاطیه
مر معلومات را علی ما هی علیه من الخصوصیات الحقیقیه و تحقق این حقیقت میان
معلومات و عالم باشد و فرق میان روح علم و حقیقت آن است که حقیقة
علم نسبتی کلی است ذات حق را بمعلومات مجرده معری از ظهور و اتصال
و روح او تحقق ظهور و اتصال است بمعلومات بکشف و تمیز و صورت علم
تعین معلومات است در احاطت تعلق و ظهور بموجب خصوصیات و قابلیات
ذاتیه اعیان معلومات و مع قطع النظر عن روحه و صورته نسبتی است غیبی ذاتیه

ذاتیه معنوی که در احدیت ذات بر وجهیکه عین ذات است و متمیز از ذات
تعین و تحقق ندارد باعتبار تعلق کشفی احاطی تمیزی و ظهور او در ادراک حقایق
معلومات روح تحقق پذیرد و چون متعین شود بجمله معلومات و متصل بخصوصیات
همه و ظاهر التحقق بموجب الجمیع کاشفا لها علی سبیل الاحاطه صورت
حضرت علم متحقق گردد و بود حقیقی و ماده این صورت علمی معقول بود وجود
ذاتی است فافهم و حق را آن وجه که متجلی و متعین در این حضرت است بسر علم
عالم و علیم و علام خوانیم باعتبار تعلق خصوصیتی که تعینی است نسبت با
معلومی غیبی یا غیبی در غیب و شهاده چنانکه فرموده العالم الغیب و الشهاده
و علیم باعتبار عموم و احاطه تعلق علم است بجمله معلومات و علام مبالغه است
در کشف و تمیز و احاطه و عموم چنانکه فرموده علام الغیوب و علم بحقیقت و
روح و صورت کاشف و ممیز معلومات است در صورت نوری وجودی او
این تعریف بزبان مشرب و مقام کشف و شهودات العزیز اینطایفه میگویند
که جوهر و عرض را در یک مرتبه ذات و صفات میگویند و در مرتبه دیگر وجه و اسم
میخوانند و بیانش آنکه در ابتدای هر چیزی که عالم اجمال و مرتبه صلاحیت
و لیلة القدر آنچیز است جوهر و عرض آن چیز را ذات و صفات میگویند و در

اشیاء هر چیز که عالم تفصیل و مرتبه حاصلیه و یوم القیمه آن چیز است جوهر و عرض
آن چیز را وجه و اسامی میخوانند و هر موجود دیگر که باشد هر آینه او را سه مرتبه
و دو صورت باشد مرتبه ذات و مرتبه وجه و مرتبه نفس و صورت جامعه
و صورت متفرقه و وجه و اسامی مخصوص اند بعالم تفصیل اول موجودات
که عالم اجمال و مرتبه صلاحیت و لیلة القدر است عبارت از ذات خدا
ست و آخر موجودات که عالم تفصیل و مرتبه حاصلیه است و یوم القیمه است
عبارت از وجه خدا است و امتداد و انبساط وجود در این مراتب
عبارت است از نفس خدای و صفت خدای درین ذات اند و اسامی خدای
تعالی در مرتبه وجه اند یعنی مادامیکه در ذات بودند نامشان صفات است
و چون در وجه بروز یافتند نامشان اسامی الهی است این طایفه میگویند که
اگر کسی سؤال کند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خداست و غیر وجود خدای
تعالی دیگر وجودی نیست و امکان ندارد که باشد پس این صفتهای مختلفه ناموافق
از کجاست و این اختلافات بحساب و بشمار از چیست مثلا نبی و امت
مقر و منکر قادر و عاجز عادل و ظالم از کجا است ایمان و کفر و اقرار و انکار
و قدرت و عجز و عدل و ظلم از چیست جواب میگویند این وجود بر صفتی که امکان

امکان دارد که آن صفت باشد و آن صفت در مرتبه خود کمال باشد و این کمال
عظمت ولیت و هر صورت که امکان دارد آن صورت باشد و آن صورت
در مرتبه خود صورت کمال باشد که ظاهر شده است و این کمال کبریائیست و
و میگویند که هر صفت و هر صورت که بوده و هست و خواهد بود جمله در عالم
جبروت بالقوه موجود بودند و هر یک بوقت خود از عالم جبروت بعالم
ملکوت و ملک می آیند همچنانکه نبات از تخم و حیوان از نطفه و باز از عالم
ملکوت و ملک که عالم تفصیل است بعالم جبروت که عالم اجمال است
باز میگردند دست هیچکس درمیان نیست و امر هیچکس بر کار نیست خود
میروند و خود میآیند و خود ظاهر میشوند و خود پوشیده میگردند موجود گشتن
و معدوم گشتن جواهر عبارت از آنست که از عالم اجمال بعالم تفصیل آیند
و باز از عالم تفصیل بعالم اجمال باز میگردند موجود گشتن و معدوم بودن اعراض
عبارت از آنست که از عالم قوه بعالم فعل آیند و از عالم فعل بعالم قوه باز گردند
از جهت آنکه امکان ندارد که نیست هست شود و هست نیست گردد و هر چیز که هست
همیشه هست و هر چیز که نیست همیشه نیست پس اگر گویند که ما آنیم که بودیم و ما آنیم
که هستیم و ما آنیم که باشیم راست باشد و اگر گویند که ما نه آنیم که بودیم و ما نه

آنیم که هستیم و ما نه آنیم که باشیم همه راست باشد و در جمله چیزها چنین میدان
پس اگر نزدیک تو موسی پسر عمران بود و از مصر بود و عبری میگفت پس
موسی محمد نباشد از جهت آنکه محمد پسر عبدالله بود و از مکه بود و عربی میگفت
اما اگر نزدیک تو موسی انسان کامل بود پس محمد موسی باشد از جهت آنکه محمد
انسان کامل بود اگر وقتی بود که موسی و فرعون بودند و میان ایشان بحث
و مناظره بود تفاوت همان مقدار باشد که وقتی آدم و ابلیس و وقتی
ابراهیم و نمرود و وقتی موسی و فرعون و وقتی محمد و ابوجهل و وقتی حسین
و یزید و وقتی عیسی و دجال گویند و اگر نه هرگز نبود که موسی و فرعون
بودند و هرگز نباشد که موسی و فرعون باشند از بهر آنکه هیچ چیز بعالم
نیامد که نبود و هر چیز که بود و هست خواهد بود و هر چیز که نبود نخواهد بود ای عزیز
پارهٔ از خرافات ایشان در معاد نیز خواهد آمد و لیکن چون اینقدر مناسب
مقام بود در اینجا ذکر میشود و میگویند که چون مرکب مفرد و بسیط گردد تحلیل
قوی کرده و متمثل بملکات خود و چون متمثل بملکات شود علم بنتایج ملکات
حاصل گشته و چون علم بنتایج ملکات حاصل شد بنده بر آن مشغول پس
جنتیان را نور واحد حقیقی تجلی شود برحمه خاص که ما فوق آن لذت نباشد

نباشد و مشرکان ناریان را نور واحد القهار متجلی شود بقهر که ما فوق آن
متصور نباشد و در اینجا مردم تعجب سؤالی کنند پس متألم میباید حق سبحانه
و تم باشد و اینمعنی بعید از کمال تنزیه است و ندانند که حقیقه در نفس الامر
که خود الم و مولم و متألم است او را چه تألم از خود پس الم حیث کر انتبه
موهوم را که از قوه وهمی ناشی شده است و تا این وهم برنخیزد قوه علمی
از نور حقیقی قوی نگردد و چون وهم برخاست هیچ الم نباشد گره قطره بدریا
چه رسد باز شود ای عزیز این طایفه میگویند که حبه دل که آن نقطه خون سیاه است
که در درون دل میباشد که اصل حیوانیست و از او وجود و فیض بر جمیع اعضا
میرسد و با وجود آن خوردی محل ظهور عظمت و کبریای حق است و هیچ
مرتبه از مراتب وجود وسعت گنجائی آن حضرت ندارد مگر دل انسان
کامل که لا یسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی
و دل مظهر اسم العدل است و اعتدال بدن و نفس و جمیع قوی نفسانی
و روحانی همه منوط باو است و هیچ چیز در مراتب وجود قائم باحکام
ظاهر و باطن نشد مگر دل که آن صورت احدیت الجمع میان ظاهر و باطن
است و بدین سبب مظهر جمیع شؤونات الهیه واقع شده جامعه انسان

وکمالات او بواسطه این دل است و دل انسان جمعیة الهیه است و حقایق
مراتب ظاهره و باطنه هر دو عالم عبارت از او است در دل انسان جمع
گشته است و تمامت اسما متقابله الهیه است از جلالی و جمالی در او بحسب
قابلیه ظهور یافته و هر لحظه بموجب تصاریف احکام آن اسما ظهور و شان
دیگر مینماید گاهی بحکم اسماء جلالی ابلیس میگردد چه ابلیس مظهر مخصوص اسما
جلالیه است و وقتی دیگر بمقتضای آثار و احکام جمالی آدم میشود زیرا که
در آدم صفات جمالی غالب و صفات جلالی مغلوب است و در دو شادل نیز
بنا بر این جامعیت بر یک حال نیست و هر دم در عالمی و هر لحظه بصفتی
و شانی روی مینماید هست در گوشه اش صد بتکده هر طرف صد
کعبه و صد معبد که بطوف عالم علوی رود که مطاف عالم سفلی شود که
مجرد میشود که منطبع گاه واصل گردد و که منقطع گاه محض عقل باشد گاه
نفس که ملک میگردد و که دیو نحس الغرض این طایفه گاهی اثبات
مذهب خود بکشف و عیان و امثال آن اثبات مینمایند و میگویند که
عقل را راه در این مرحله نیست نتوان بجد ارسید از علم و کتاب حجت
نبود راه با قلم صواب در وادی معرفت بر این حکیم چون جاده ها است

ها است در چراگاه دواب و حال آنکه باری جل شانه عقل را حجت متین
و فهم و فارق و فصل الخطاب میان حق و باطل قرار داده است و دیگر
آنکه در اخبار ائمه طاهرین ع وارد شده است ان لکل حق حقیقة و لکل صواب
نورا چگونه طایفه عقلا با تخلیه و بذل جهد و سعی خود حقیقت این را نمی یابند
و بر ضلالت و گمراهی چنانچه این طایفه میگویند خدا ایشان را باقی
میگذارد و گاهی بدلیل و برهان میگویند که وجود واجب الوجود که آن
واحد حقیقی است در وی تعدد و تکثر بلکه تعین افراد وجود و ظهور آن
بصورت جواهر و اعراض از آن شد که حق عز شانه بحسب صفات متکثره
غیر متناهیه یک تجلی فرمود و عین اعیان جوهری و عرضی شد و او تعالی
شانه بر وحدت حقیقه خود ثابتست ازلا و ابدا و متغیر نشد و ذات وحدانی
حقیقی که وجود مطلق عبارت از آنست بقیود تعینات اعتباریه در
لباس کثرت ظهور کرد یعنی از تجلیات و تنزلات آن ذات اضافات
و تعینات اعتباریه بوی منظم گشته توهم تعدد و کثرت حقیقی پیدا شد
و اما در حقیقت بجز آن ذات وحدانی دیگری نباشد و هر غیری که در توهم
آید خیال بود پس حقیقت جناب احدیت عین او است نه کلیت

و نه جزئی و نه عام است و نه خاص بل مطلق است از جمیع قیود داشتنی از قید
اطلاق چنانچه گذشت بر این قیاس که ارباب علوم عقلیه در کلی طبیعی گویند
و آن حقیقت وجود بر جمیع اشیا متجلی و منبسط شد چنانچه موجودی از آن
حقیقت وجود خالی نیست اگر خالی بودی متصف بوجود نبودی پس
حقیقت احدیت را تعالی شانه بمثابه صور منتقشه در مرایای متکثره مختلفه
بصغر و کبر و طول و قصر و استوا و تحدیب و تقعیر میدانند مهیات ممکنه را
چون مرایا و دیگر میگویند که واحد که مبنی او مکتسب در مراتب اعداد
از اثنین تا باعداد غیر متناهیه ظهوری دارد که در هر یک خاصیتی دارد و
معنی و فائده میدهد که در آن دیگر نیست و هر یکی از اعداد حقیقتی دارند جدا
حقیقه واحد دیگر و همه بوجود واحد محقق و متحقق و مخصص و مفید معنی اند و حقیقه واحد
بر واحدیت خود ازلا و ابدا باقیست مثلا معنی دوئی از یکی میدهد و ده همین
و صد هزار الی ما لا نهایة همین با هر یکی واحد باشد و واحد خود یکی که
اصل عدد بود در شمار آمد از آن سبب عدد بیشمار پیدا شد میان گرد و غبار
آن سوار پنهان بود ولی چه گذشت آن سوار پیدا شد مثالی دیگر که عوام
طایفه فهم کنند نظر باید کرد بدریا و موج دریا و آب در صورت برفی و تگرگی

و تگرگی که چون دریا موج زند و هم حکم کند که موج غیر دریاست چرا که موج عرضیست
قائم بآب اما عقل حکم میکند که من حیث الوجود موج دریا بغیر آب چیزی
نیست و همچنین نظر کند بصورت یخ و برف و تگرگ و هم حکم کند که این
آب نیست ولیکن واقف عارف بر اصل وجود این جمله میداند که این جمله
بجز آب نیست پس موحد را معلوم شد که امتیاز بحسب اضافه است و
تحقق بحسب وجود نکو گوئی نکو گفته است در ذات که التوحید اسقاط
الاضافات پس عارف چون واصل شد بحقیقة هر چیز واقف گشت
و حقیقة الحقایق را در همه باز یافت و شناخت که آنچه دیگران بحکم وهم
اطلاق اسم غیر آب بر آن میکنند آن خود جز آب نیست البحر بحر علی ما کان
فی قدم ان الحوادث امواج و انهار لا یحجبنک اشکال تشاکلها عمن تشکل
فیها فهی استار دریای کهن چو بر زند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت
دریاست مغربی میگوید هر آن جوئی که از دریا روان شد چه از دریاست
آن دریاست نه جوست چه یکدانه برست آمد بدار درخت و شاخ
و برگ و مغز با پوست غلط نبود اگر مجموع گوئی همان یکدانه آن اصل خود
روست و این شاخ و برگ عالم را ثمر که حضرت انسان است بوده و در ثمر

بحقیقت اندانه اصل خود رو بروز کرده و بطوریکه حاصل شود معرفة نور حقیقی
نفس الامری منکشف شود پس باید بذل و جهد نمود نفس الامری را
یعنی وحدت را از کثرت و تنزیه را از تشبیه و واجب را از ممکن و رب
را از مربوب تمیز داد که جنبه اهل حقیقة بحقیقت دریافت این لذت است
بلکه این جنت علمی هرگاه با جنت حسی جمع شود نور علی نور است چنانچه
در اخبار و آیات وارد است که حشر اجساد با حشر ارواح است در
اینمقام دل سالک خراب و جگرش کباب میگردد از انکه مینماید
و میر باید و از هر فرجه سر بر میزند و در کمان می اندازد و این حالت را احتجاب
و استتار گویند ای انکه از انچه باقی بیخبری بیا پی و از یافته در میگذری
هستی وی اندر همه موجودات مانند تری در آب و در آب تری ای عزیز این
طایفه میگویند که این مثالها بجهة تقریب با فهام است و الا ذات احدیه
را در مراتب و منازل ظهور و اظهار متلبس بلباس اسماء و صفات و مظاهر
جسمانی و روحانی گشته است و در پرده هر تعینی محتجب شده و تا زمانیکه حجاب
ستر وحده از جمیع مراتب تعینات و کثرات بطریق سلوک و ارشاد کامل
در نمیگذرد وصول بمقام وحدة اطلاقیه حاصل نمیگردد و از حجاب خلاصی ندارد

ندارد و مراتب از روی جزئیه غیر محصور است و هر مرتبه یک موقفیت که
هر که در آن موقف واقف شد یعنی باز ایستاد از مطلوب حقیقی مانده است
مثل انکه اول ترک هوای نفسانی و لذات جسمانی میباید نمود تا بمراتب
قلبی و مشاهده ملکوتیات برسد و النفس کالطفل ان تهمله شب علی
الرضاع و ان تفطمه تنفطم و از ملکوتیات عبور میباید نمود تا بمنازل جبروتی
و تجلیات اسمائی و صفاتی برسد و ستر وحده بر سالک ظاهر شود
که کمال الاخلاص نفی الصفات عنه و میگویند که محیی الدین در فتوحات
قائل است باینکه دایره فلک کرسی فوق فلک اطلس است و دایره
فلک عرش فوق کرسی است و قائل بپانزده فلک شده است و
قاطبه حکمای اشراقی و غیرهم میگویند که افلاک نه بیش نیست و بارصاد
همچنین یافته اند ای برادر بی نهایت درگهیست بر هر آنچه میرسی بروی
بایست ای عزیز این طایفه میگویند تو قیامت شو قیامت را ببین دیدن
هر چیز را شرط است این تا نگردی آن ندانیش تمام خواه کان انوار
باشد یا ظلام لا یعرف الله الا الله اشاره باین معنی است ای عزیز
حاصل گفتگو و سخن باین بر گردید که اشیاء موجود آیا ذوات و حقایق اند

چنانکه غیر صوفیه میگویند یا تعاین و اشکال چنانکه صوفیه میگویند و حکم بر احد
القولین محتاج به بیان است ای عزیز ما گفتیم که بعضی از این طایفه وصول
باین مراتب را بکشف و ذوق که حاصل از ریاضات شده باشد
حواله مینمایند و بعضی بدلیل و برهان نیز ثابت میکنند اما دلیل ایشان آنچه
فقیر در رساله ایشان دیده است آنستکه میگویند که مطلق آن واجبی که
وجود لذاته است همین حقیقت وجود مطلق است که اگر همین حقیقت وجود
نباشد غیر آن خواهد و آن غیر یا حقیقتی دیگر باشد مغایر حقیقه که وجود عارض
آن شده باشد چنانکه متکلمان میگویند یا آن فردی از افراد وجود باشد که
افاضه جود بغیر خود کند چنانکه حکما میگویند اما اول محال است از بهر آنکه حقیقه
نیز هم بوجود متحقق میگردد که اگر فرض زوال وجود از وی کنند یا امکان
زوال باشد پس آن شئ بنفس خود متحقق نباشد و معدوم باشد و موجود
لذاته نباشد و ببدیهه عقل معلوم هر عاقل است که هر چیز که او را وجودی باشد
افاضه وجود بغیر نتواند کرد منازع در این با عقل خود مکابر است ذات نایافته
از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش اما دوم که آن غیر فردی از افراد
وجود باشد هم محال است از بهر آنکه هر فرد حقیقی عبارت از آن حقیقت باشد

باشد با تعینی زاید بر آن حقیقه که موجب امتیاز فرد از آن حقیقت وناخوشی
این دلیل واضح است چه محققان بر این رفته اند که وجود مشترک لفظی است
و وجودات خاصه متباین اند و ذات واجب الوجود عبارت از حقیقه
و هویة اوست نه نفس وجود و نه فرد وجود و نه معروض وجود بل حقیقتی
است علحده از ماسوای خود پس صدق حمل وجود بر ذات واجب
الوجود بخصوصیه ذات اوست بی ملاحظه امر دیگر با او یعنی بی قیام
مبدأ بذات او مانند حمل ذاتیات که بواسطه قیام مبدأ محمول است
بذات موضوع بخلاف ذوات ممکنه که صدق حمل موجود بر این ذوات
بواسطه قیام و عروض حصه از وجود است چون حمل عرضیات که
بواسطه قیام مبدأ محمول است بذات موضوع دلیل دویم که قوی تر دلیل
ایشان را بر وحدت وجود آنستکه میگویند که نتواند بود که وجود
واجب الوجود زاید بر ذات وی نه در ذهن و نه در خارج والا پس اگر
حقیقت وی مجموع عارض و معروض یعنی وجود و ذات باشد لازم آید
ترکیب ذهنی بر تقدیر اول و عینی بر تقدیر ثانی و اگر یکی از این مجموع باشد
یعنی عارض و معروض و چون هر یک بانفراده بدون آن دیگری مستقل

در وجود و بقا نباشد لازم آید که واجب الوجود بالذات در تحقق ذات
محتاج بغیر باشد و احتیاج منافی وجوب وجود است پس لاجرم وجود
عین ذات واجب الوجود باشد در ذهن و خارج و بعد از اثبات
عینیت وجود گویند اگر این وجود عین وجود مطلق است ثبت المطلوب
و اگر نه مطلق است بل متعین است نتواند بود که تعین داخل در ذات
وی باشد چون موجب ترکب واجب است پس ثابت شد که واجب الوجود
وجود نیست مطلق و تعین وصفی است نه عارض پس زوال تعین و
عروض تعین دیگر اثر در ذات وجود نکند و حقیقت وجود متغیر و متکثر نگردد
چنانچه بالوان آبگینه متلون نشود و چون بر روی زمین است بحسب ذات
خود متکثر نگردد بلکه نگرده بحقیقت زمین را بود چه اگر با ملاحظه روی زمین
ذات نور را اعتبار نکند اصلا تکثری و تعددی متصور نشود گاه خورشید
و گهی دریا شوی گاه کوه قاف و گه عنقا شوی تو نه این باشی نه آن
در ذات خویش ای برون از وهمها از پیش پیش از تو این نقش
با چندین صور هم مشبه هم موحد خیره سر ایست عمده حجه ایشان بر وحدت
وجود و تکثر موجود و این حجه ناتمام است چه میتواند بود که تعین واجب الوجود

الوجود بر قیاس وجود عین حقیقت وی باشد در ذهن و در خارج از
غیر امتیاز ذهنی و خارجی بل لازم است که چنین باشد چه اگر تعین واجب
زاید باشد بر ذات وی لامحاله معلول غیر بود پس لازم آید که واجب
الوجود متعین در تعین تمام محتاج بغیر باشد و چون ثابت شد که واجب
الوجود متعین است بتعین ذاتی پس معروض سایر تعینات بر وجهیکه
متحد شود با آنها نتواند بود چه وقتی که تعین ذاتی که عین ذات واجب
بحث با تعین عرضی متحد شود گوئیم قبل از اتحاد دو تا بوده اند پس اگر
بعد از اتحاد هر دو موجود یا هر دو معدوم باشند اتحاد نباشد و اگر
یکی موجود و دیگری معدوم باشد گوئیم اگر معدوم دومی باشد بد شود
سطور اتحاد نباشد و اگر معدوم اولی باشد عین ثانی نتواند بود چه ثانی
موجود است و اول معدوم و نشاید که موجود عین معدوم باشد یا آنکه
لازم آید زوال واجب و عدم اتحاد چه فهمیده شد که تعین عین واجب
پس زوال تعین زوال واجب باشد و حاصل اتحاد واجب با واجب
دیگر چون تعدد واجب باطل شد ممتنع چون وجود ممتنع مستحیل و با ممکن مستلزم وجوب
ممکن با امکان واجب باشد پس ثابت شد که تعین ذاتی مجامع تعین عرضی

بروجهیکه با هم متحد شوند نمیتوانند شد و ظاهر گردید که قیاس حقیقة متعینة واجب
الوجود بحقیقة مطلقه منبسط بر همه کل موجودات ذهنیه و عینیه چنانکه صوفیه کرده اند
لهذا قیاس مع الفارق است بر مقید مطلق و مطلق مقید دلیل
سیم دلیلی است که میر سید شریف شیرازی مولدا و مسکنا در حاشیه تجرید
اقامه نموده است و گفته است هر مفهومی مغایر وجود باشد همچو انسان
مثلا ما دام که وجود با آن مفهوم منضم نشود بوجهی از وجوه آن مفهوم فی نفس
الامر قطعا و اصلا موجود نیست و ما دام که عقل ملاحظه انضمام وجود با آن
مفهوم نکند ممکن نیست که حکم بر موجودیه آن مفهوم تواند کرد پس هر مفهوم که مغایر
وجود باشد در موجود بودن نفس الامری محتاج بغیر باشد ممکن است زیرا که
معنی ممکن آنست که در موجودیه خود محتاج بغیر باشد پس هر مفهومیکه مغایر
وجود است ممکن است و هیچ شیی از ممکن واجب نیست پس هیچ شیی از
مفهومات مغایره وجود واجب نباشد و برهان ثابت شده است که واجب
موجود است پس واجب الوجود نباشد الا عین وجود که آن وجود بذات
خود موجود است یا نه با می که مغایر ذات است چون واجب است که واجب
الوجود جزئی حقیقی باشد قائم بذات خود و تعین واجب بذات خود باشد نه

نه با مر زاید بر ذات تا ترکیب لازم نیاید و واجب است که وجود نیز چنین باشد
چه وجود عین واجب است پس وجود مفهوم کلی نباشد که او را افراد باشد
بلکه وجود فی حد ذاته جزئی حقیقی باشد که در او امکان تعدد و انقسام
نباشد و قائم بذات خود باشد و منزه باشد از عروض غیر پس واجب
الوجود وجود مطلق باشد یعنی معرا از تقیید و انضمام بغیر و بنا بر این تقریر
متصور نیست عروض وجود مر ماهیات ممکنه را پس معنی موجودیه ماهیات
ممکنه نیست الا آنکه هر یک از ماهیات ممکنه را نسبت مخصوصه است
با حضرت وجود قائم بذات خود و آن نسبت بوجوه مختلفه و اطوار شتی
واقع است که اطلاع بر حقیقت آن نسبت متعذر است پس موجود کلی
باشد چه اگر وجود جزئی حقیقی است و در اثناء سخن میگوید که در مقدمه که
گفته شد که هر چه در موجودیه محتاج بغیر باشد ممکن است منع لطیف می
آید و آن منع آنست که محتاج در موجودیه بغیری که آن غیر وجود او است در
جواب گفته است که این منع بنظر دقیق مندفع میشود و آن نظر دقیق آنست که
ان شیی در موجودیه خود چون محتاج بغیر است پس استفاده موجودیه از غیر کرده
است و در موجودیه معلول آن غیر است و در موجودیه موقوف بر آن غیر

و هرچه چنین باشد ممکن است خواه آن غیر موقوف علیه را وجود نام کن یا وجود
در آخر میگوید و آنچه موید و مقوی آنست که وجود عین واجب است
وجود فی حد ذاته منافی عدم است و وجود ابعد مفهومات است از قبول عدم
زیرا که ما عدای وجود ممتنع از قبول عدم لذاته نیست بلکه بواسطهٔ وجود
و شک نیست که واجب الوجود آنست که منافی عدم لذاته باشد نه
آنکه منافی عدم بواسطهٔ غیر باشد ولد بن محمود ملقب به بیدار در رساله در
اثبات اینمطلب برهان نوشته است از انجمله گفته است و از جملهٔ احکام
کلیه که متفق علیه جمیع عقلا است اتحاد اشیاء است در مفهومات و نزد اهل
تحقیق مفهومات حقایق عقلیه اند پس متحد در مفهوم متحد در حقیقت باشد
و چون عاقل منحصر نظر در امور موجودات میکند همه را در مفهوم موجود و شیئ
و معلوم و غیرها متحد مییابد و این اتحاد مبطل دعوی تحقق تغایر ذاتی کلیست
میان دو فرد با آنکه متغایران در همین مفهوم متحدند و فیه غنیة لمن تفطن و
چون اتحاد جمیع ملحوظ شود البته در اعم اشیا خواهد بود که وجود است
دلیل همه چیز که در خارج موجود است از آنجهت که در خارج موجود است یا
عین وجود است یا غیر وجود اگر عین است ثبت المطلوب و اگر غیر است

است موجودیتش باتصاف بوجود است لا غیر و اتصاف بوجود مستلزم
تقدم موصوف عند العقل بر اتصاف و این مستلزم موجودیه قبل از موجودیت
نزد اهل اتصاف دلیل دیگر هر چیزی که در خارج موجود است یا آن چیز عین
وجود است یا غیر و ثبوت احد الطرفین نافی طرف دیگر پس هر دو طرف
منفی باشد چه اگر احدهما ثابت بود ثبوت دیگری منفی نشدی و چون
هیچکدام ثابت نتواند بود پس چیزی در خارج ورای وجود موجود نباشد
چه او از مقسم با خارج است که تردید میان شیئ و نقیض او غلط است
دلیل دیگر ممکن موجود نمیتواند بود الا بعروض وجود مر او را و عروض وجود
مر معروض معدوم را محال و مر معروض ثابت را مستلزم تسلسل و محال
پس ممکن موجود نباشد چون هست ثبوت هر صفت فرع وجود پس غیر
وجود خود نباشد موجود دلیل دیگر وجود ثلج وجود ابیض است نه وجود ذات
متصف ببیاض و بر تقدیر تسلیم اتحاد جوهر و عرض در بعض از مراتب
کلیه ثابت است فثبت المدعا دلیل دیگر اطباق جمیع علما و حکما است که
علم خدا باشیاء مقدم است بر وجود اشیاء و آن عبارتست از حضور
و انکشاف اشیاء نزد خدا و نمیتواند بود که در آن مرتبه موجودات منکشف

باشند بنا بر اطباق مذکور و معدوم منکشف اجتماع نقیضین و لهذا در کلام
امیر المؤمنین علی و حضرات ائمه هدی ع وارد است که عالم اذ لا معلوم
و خالق اذ لا مخلوق و بصیر اذ لا منظور الیه من خلقه و صفات الله غیر مبدل
است پس علم معلوم باشد رحم الله من ادرک فانصف دلیل دیگر عرض
عبارت است از تحقق خارجی باعتبار قوام بغیره و عدم استقلال بالذات
در آن تحقق است پس در امکان جوهری نباشد و ممکن منحصر در عرض
شود چه تحقق ممکن بالغیر است نه بالذات و از اینجا قدوة المحققین شیخ
محیی الدین محمد بن الحاتمی الطائی ابن العربی فرموده که عالم عبارت است
از اعراض مجتمعه در عین واحده که وجود است و بعد از تصدیق عقل بر این
سخن را لازم آید که چنانچه اشعری گفته است که العرض لا یبقی زمانین
عالم باسرها در هر آن تجدید وجود یابد چنانکه قاطبه صوفیه بر آنند دلیل
دیگر هر مشعور به که از فرض وقوعش محالی لازم نیاید ممکن الوقوع است
و هرچه در نظر ندانش ممکن الوقوع نظر واجب الکون از فرض
قول صوفیه که وجود اشیاء چون وجود عکس در آئینه است و چون وجود
سراب هیچ محذوری لازم نمی آید بلکه ادخل است در اثبات قادریت

قادریت و قیومیت واجب تعالی دلیل دیگر شک نیست در این که از افراد
نوع ستخیر مدرک میشود وجود و طبیعت نوعیه و مشخصات که عوارض اند و بنا
بر قول متکلمین که و الحق وجود الطبیعی بمعنی وجود اشخاصه طبیعت نوعیه معقول
صرف است پس در خارج تحقق افراد یا تحقق مشخصات است یا تحقق وجود
متشخص لا غیر و اگر اول باشد قیامش منحصر است بوجود پس ثانی متحقق
باشد و اما بنا بر قول حکما که طبیعت نوعیه و افراد در موجود بیک وجود اند در
انواع نیز همان نسبت نظر بجنس تا منتهی شود باعم که اعلا است پس از
جنس الاجناس تا متشخص جزئی حقیقی همه بیک وجود باشند بمعنی
اتحاد در جعل و مذکور شد که وجود اعم جمیع است که ماورای وجود همه
مشخصات باشند چنانچه صوفیه قرار داده اند که همه تعینات اند ایعزز
چون اقاویل ایشان در مبدأ معلوم شد چند کلمه از اقاویل ایشان در
معاد ذکر کرده میشود بدانکه محیی الدین در فتوحات گفته است که بعد از
مکث طویل در جهنم عذاب بعذب مبدل خواهد شد اگرچه مخلد در دوزخ
خواهند بود اما بعد از مکث طویل و سالهای بیشمار حکم گرم آتش بهم خواهند
رسانید تا کریمه رحمتی وسعت کل شیء در آن وقت هم صادق آید و خلود

اگر برابر بود سموات وارض وتا انقضاي سموات وارض باشد اولی
تواند بود که علت غایۀ خلود بي انتها چندان فایده ندارد پس خلود تا زمانی
باشد که اینها بسوزند در نور جلال احدیه وآیه کل شيء هالک الا وجهه
اي یهلک ویبطل في النور القدس والجلال کل من علیها فان اي سواء
کان علی ارض الدنیا او علی ارض الاخرة ویبقی وجه ربک ذو الجلال .
والاکرام پس باین معنی هستی هیچ شيء باقي نخواهد ماند وچون حق سبحانه
وتعالی عدل العادلین است وگناه عباد متناهی پس عذاب نا متناهی چرا
شود واگر گوئیم که شرک را نخواهند بخشید حق است که فرموده ان الله لا
یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء یعنی ممکن نیست که از نار
جهنم فارغ گردد ودر بقای ابدیّه در جنات وجهنم اختلافات است پس
بعضی قائل بتناسخ شده اند وآن بعض از حکما باشند وبعضی قائل
بخلود محض اند وآن بعض از متکلمین باشند العزیز بعضی از این طایفه میگویند
که انقلاب دوایر از عرش تا کرسي جنة الماوی است واز تحت
کرسي تا فلک قمر جنات عدن واز تحت فلک قمر تا تحت الثری
جهنم باشد والحال مندمجست عالم در جنة ونار وجنة ونار در عالم لکن

[illegible]

لیکن از دیده صاحب نظران پوشیده نیست چنانچه در جنة ونار مثال
غالبست وشهاده مغلوب در عالم شهاده شهادة غالبست ومثال
مغلوب جمیع تجلیات آتیه الآن موجود است نزد حق بلکه نزد عقل اول بلکه
نزد لوح محفوظ ونزد ما موجود نیست بلکه آتیه است پس هر که از حق بحق
پیوسته میداند ومي بیند علما وچون ستر رقیق که بدن است بمفردات
رود به بیند معاینه ومشاهده نه قیامت شود قیامت را به بیند العزیز
صاحب این قول که ذکر شد میگوید که این قول اقرب بنفس الامرات
وحق است وبعضی دیگر میگویند که جنت ونار مثالي است نه حسي وبعضی
دیگر میگویند چهار دیوار جنت ونار حسي است وثواب وعقاب ورنج
وراحت از آن صور اعمال میدانند که انما هي اعمالکم ترد علیکم وبعضی ا
ندماج شهادت را در مثال دانند چنانچه گذشت وبعضی جنات را فوق
سموات میدانند وطبقات ونار وجهنم را تحت ارض وبعضی سطح مقعر
عرش را سقف جنت وسطح محدب کرسي را ارض جنت میدانند
وبعضی ما بین سموات را جنات تصور کنند وما بین سماء وارض را جهنم
وبعضی گویند الحال چنین تصور باید کرد وبعد از انقلاب که در روز قیامت

خواهد بود قایلند که از ما تحت عرش تا ما فوق کرسی فلک قمر جنات خواهد
بود و از ما تحت فلک قمر تا تحت الثری منقلب بجهنم خواهد شد الغرض
انچه گفته شد بنابر عدم جواز تناسخ بود اما بعضی از حکماء اشراق و حکمای
هند که قائل بتناسخ اند میگویند که آمد و رفت نفوس از عالم شهادت بعالم
مثال و جنة و نار و مکث نفوس موافق جزای اعمال و ادراکات
هر یک میباشند و بعد از یافتن جزای بهبوط نفوس بعالم شهادت
قائلند و نفوس سعدا را مواصل بجنة دانند و بعد از مکث طویل یعنی خلود
برابر زمان سموات و ارض بهبوط نفس قائل باشند و بر آمدن نفوس
اشقیاء و متوسطین را از عالم شهادت ممتنع میدانند و ابدان منکسة
الرؤس برازخ شرور اشقیاء را باشد و برازخ متوسط و ابدان متوسط
اهل اعراف را باشد و عذاب جهنم و حالة اعراف که توسط است در
راحت و رنج و عذاب در ابدان دنیا و برازخ شهادة ظاهر است و
تناسخ در افاله صبغه مرکب بمفرد و باز اجزای مفرد در بر گرفتن صورت
مرکب دیگر یعنی مثلا شخصی که مرد بدن او مرکب بود از عناصر اربعه و خاک
شد و دیگر مفردات او آب و هوا و آتش متفرق شدند و باصلهای خود

خود باز گردیدند پس نفس نزد آنها با بدن نتواند ماند پس ترکیب یافت
اجزای متفرقه او مناسب تعلق و استحالات در اجزای متفرقه او در
نظر عقلی بدیهی است که خاک شد و اگر قابل کرم افتاده بود در بدن
کرم افتاد و از خاک صورت گاه گرفت و گاه رو ئیده شد و گاه اجزای
غذای حیوان شد و از حیوان اگر بجز انسانی که موجود است در مبادی
عالیه جزء انسان شد پس استحالات اجزا ببداهة عقل معلوم شد اما
استحالات عقل و نفس و روح او که در حقیقت یک چیز است و بحسب
وصف نام جدا جدا دارد نظریست که اگر قوه عقلی و روحی غالب داشت
و اعمال و ملکات موصل و مناسب راحت و جنة از او بوقوع آمده
بود و اصل باصل خود گردیده خواه راحت مطلقه مشاهده باشد خواه راحت
مقیده جنت از لذائذ حسی و اگر قوه وهمی و نفسی و طبیعه حیوانی غالب
آید و اعمال و ملکات موصل برنج و مناسب نار کرده بود پس واصل
باصل خود حیوانی و بسوی اهل جهنم است و انتقال از بدن انسانی که
گذشته است بابدان منکسة الرؤس یا بابدان حیوانی و سبعی یا بابدان
انسانی و در نقل نمودن از بدن انسانی ببدن انسانی اهل تناسخ را

اختلافست حکماء مشائین و اشراقیان محال میدانند و حکمای هند صحیح
میدانند و بعضی حکما انتقال از بدن انسانی یا حیوانی ببدن نباتی و
حجری ممکن است و در مذهب بعضی ممتنع و محال ایعزیز دیگر میگویند که
حق اینست که وجود حقیقی که نور محیط است محدود و محصور در یکت و تیره
نیست و نباشد و لهذا هر کسی بقدر فهم خود و اقتضیات خود قائل شده
و چیزی گفته ایعزیز ملاحده و زنادقه شک دارند ببقاء نفس بعد از مفارقت
از بدن و ادراک ایشان نهایت قصور دارد زیرا که بقای نفس
بعد از مفارقت بدن هم معقول عقل بطریق کشف و استدلال است و
هم منقول بنقل متواتر که این همه انزال کتب و ارسال رسل و انذار و بشارت
مبنی بر بقای نفس است ایعزیز بدانکه جمهور متکلمین و حکمای اشراق
و مشائین و اهل شرع و ایمان قائل بتناسخ نباشند و عذاب و ثواب
در جنت و نار حقیقی دایمی دانند و بعضی از آنها در جنت و نار مثالی و بعضی
در هر دو میدانند ایعزیز محیی الدین در فصوص گفته است که اما اهل جهنم
پس مآل ایشان بنعیم است ولیکن در آتش پس بعد از انتهای مدت
عقاب آتش بر ایشان برد و سلام شود چنانچه بر خلیل الله شد و این بنا

بنا بر اعتقاد ثابت که نص از صاحب شرع بر دوام و تابید وارد نشده است
بلکه بر خلود در نار وارد است و قیصری در شرح فصوص گفته است که کسیکه
چشم وی بنور حق روشن است میداند که مجموع عالم بنده خداست و از
برای عالم وجودی و صفتی فعلی نباشد مگر بخدا و بحول و قوه آنجناب
و همه محتاج رحمت وی میباشند و اوست رحمن و رحیم و بعید است از
ایشان کسی که موصوف باین صفات است اینکه عذاب بکند احدی را
عذاب ابدی و این مقدار عذابی که هر یکت را میکند نیست مگر از برای
ایصال ایشان بکمالات مقدره که دارند همچنانکه آب کرده میشود طلا
و نقره بآتش از برای خلوص از کدورات و نقص عیار پس این متضمن
لطف و رحمت است و تعذیبکم عذب و سخطکم رضی و قطعکم وصل و جورکم
عدل و مؤید این کلمات باطله و اقاویل منحرفه از شریعه متینه می آورند حدیث
را که پیغمبر ص فرموده است که سیأتی علی جهنم زمان ینبت فی قعرها الجرجیر
و هذه الکلمات الصادرة عنهم صار سببا لجراءة اخری من بعضهم حیث
نفی العذاب الحقیقی عن الکفار حتی عن ابلیس بعد بناء علی ان غایة ما یلزم
منه ان یکون مخلف وعیده فی حقهم و لا باس بذلک عندهم ثم لم یرضوا

بذلك حتى لبعض شرار الكفار مرتبة وفضيلة بقدر اصرار على جهالته حتى سموا

ابليس لعبده الله عن رحمته ابدا رئيس الموحدين حيث قال الفاضل

عبد الرزاق كاشاني كلما كان المدعو اصلب في دينه واشد اباء للداعي

الى ضد مقامه كان اشد طاعة وقبولا لامر ربه وحكمه حتى ان اباء ابليس

عن السجود وعصيانه واستكباره بحسب ظاهر الامر عين سجوده وخدمته وطاعته

وتواضع لربه باعتبار الارادة انتهى ونقل عن سهل بن عبد الله التستري

انه راى ابليس فتكلم معه ووبخه على عدم طاعته في سجدة آدم ع وابعاده

عن تناول الرحمة فقال له ابليس كيف تبعدني عن رحمته بلا قرأت في

القرآن ورحمتي وسعت كل شيء وانا داخل في شيء فرحمته تسعني بمقتضى

وعده فافحم الشيخ بذلك وسكت وفارقه ثم رجع الى القرآن فوجد الآية

مقيدة بقوله عز وجل وسأكتبها للذين يتقون فدخل الحسرة على عدم تذكره

لهذا القيد حتى يجيبه ويلزمه بذلك فكان يرجوا بعد ذلك ان يجمع الله

مرة اخرى بينه وبين ابليس حتى اتفق ذلك فاستبشر فقال له ان الآية

التي الزمتني بها انما هي مقيدة بقيد فقراء عليه تتمة الاية وحسب انه

غلب عليه بالحجة لظهور خروجه بهذا القيد فضحك ابليس ونظر اليه نظر

متعجب

متعجب من غفلته ومعرفته فالآن تعنتي بعرفانك كان اشد مما ادركت

فقال الشيخ كيف ذلك قال ابليس اني كنت حسبتك عارفا بان

ليس في جانب الحق بل هناك الاطلاق كله والتقييد انما هو من جانبك

فظهر خلاف زعمي فيك بنقيض اعتقادي في حقك فاعترف

الشيخ بغلطه واعتذر منه لما راى انه يتكلم على اصطلاحهم والفاظهم

المستعملة بين اعاظمهم وملا جامي در سبحة الابرار مباحثه موسى ع با شيطان

را نقل نموده است بود عمران بدل غرقه نور بهر مناجات بطور

ديد در راه سر دوران را قايد لشكر مهجوران را گفت از سجده آدم

بچه روي تافتي روي رضا داشت بگوي گفت عاشق كه بود كامل سير

پيش جانان نبرد سجده غير گفت موسى كه بفرموده دوست ع گفت

مقصود از آن گفت وشنود امتحان بود محب را نه سجود گفت موسى

كه اگر حال اينست لعن وطعنت چرا آئين است بر تو چون از غضب

سلطاني شد لباس ملكي شيطاني گفت كاين هر دو صفت عارضند

مانده از ذات بيك نا حيتند گر بيايد صد از اين ور برود حال ذاتم

متغير نشود ذات من بر صفت خويشتن است عشق او لازمه ذات من است

تاکنون عشق من آمیخته بود در عرضهای من او بیخته بود داشت بخت سیه
زرد و سفید هردم دست خوش و بیم امید ایندم از کش مکش او رستم
پس زانوی وفا بشستم قهر و لطفم همه یکرنگ شد کوه و کاهم همه هم
سنگ شده عشق شست از دل من نقش هوس عشق با عشق همی
بازم و بس اعزیز محققین اینطایفه میگویند که معاد عبارتست از گشتن
مرکب مفرد که حقیقة ترکیب از آن مرکب زایل میشود و هر نوری که آن در
مرکب مجتمع شده بود باصل خود برگردد پس اول نور طبیعت نور مزاج که
نور خامس بر ترکیب عنصری فایض کرده بود زایل کند تا مزاج زایل شود
و انوار عناصر باصلهای خود ملحق شوند پس مجتمع نماند حقیقة انسانی مگر
قوه خیالی که نوعی از علم است و آن قوه خیالی بخیال منفصل باز گردد از
نور مثال ببدن مثالی از مبدأ حقیقی فایض شود و در آن با انوار عقل و روح
و نفس متمتع باشد پس تمثال ترکیبی و تمثال مفردی عنصری نماند و تمثل
بتمثل اعمال ملکاتی که در دار دنیا کسب کرده است مستقر گردد و بجزای
اعمال و ملکات مبتلی شود طوعا و کرها پس اگر قوه علمی غالب شود بر قوه
خیالی از بدن مثالی عروج کند و بعد خیال و مثال را بگذرد و بعلم خود روح

روح مجرد باقی باشد و اگر از آن ترقی کند و از مرتبه ملاقی علمی که ملاحظه
عالم و معلوم و علم است بمرتبه ثانی رود که عقل و معقول است پس عقل
خود شاهد است و معقول مشهود او و هرگاه از آن ترقی کند و از مرتبه ثانی
که عقل و معقول است بمرتبه فرد الفرد و وتر الوتر و نور النور و وجود البحت
الحق المطلق الشامل للکل باقی ماند و لئن قتلتم فی سبیل الله او متم لمغفرة
من الله و رحمة خیر مما یجمعون و لئن متم او قتلتم لالی الله تحشرون ای
یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام اما این معاد سعدا و خاصان است
و اما معاد عوام و اشقیاء آنستکه باقی مانند در ابدان مثالی و مشهود
نمایند رب خود را بتجلی قهری و قوای آنها که حصص انوار ملائکه اند
متمثل شوند بصور قبیحه و مهیبه موافق اعمال آنها و بکشانند قوه وهمی آنها
را بطرف مظهر خود که نار است و سوخته شوند در آن و باز بر آورده شوند
و باز سوخته شوند تا خلود سموات و ارض کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها
الا ما شاء الله تا بحل المبدا راجعون رسند و ملحق گردند در ذات وحد
و نور جلال اینها را بسوزد و هیچ باقی نماند اعزیزا اینطایفه میگویند
که اختلاف در مذاهب فروع دلیل کلیت و جامعیت اصول است

لهذا اختلاف امت رحمت است و میگویند تمام عالم عمل است و علم تمام عالم
در انسان و انسان از جانب حق تعالی مکلف است بتحصیل صورة علمی که مطابق
باشد چه علة ایجاد معرفت است و انعالم ایمان است که انبیا جهة تعلیم
و تذکیر آن مبعوث شده و حکمت در تشریع و تکلیف اخراج بالقوه است
بفعل پس حاصل و محصول وجود علم باشد کما فی الحدیث القدسی فاحببت
ان اعرف پس انسانیت انسان نیست الا بعلم چه فصل مقومش نطق است
بمعنی ادراک کلیات و عقل میباید که از جماد ترقی بحرکت نمو و از نبات
بحیوان حرکت ارادی و از حیوان بانسان بادراک کلیات پس
انسان را پایه انسانیت بعلم است و ترقی و تنزل بحسب آن و مراد باین
علم معرفت صفات و اسما و افعال الهی است و باقی علوم حتی علم اخلاق
و تزکیه نفس از صفات ذمیمه آلت این علم است و پایه ادنای این استدلال
است و پایه اعلی کشف و عیان و میگویند که رئیس الحکما شیخ ابوعلی سینا
از سلطان الطریق شیخ ابوسعید ابوالخیر پرسید که بم عرفت الرب جواب داد
که واردات ترد علی القلب و اللسان عاجز عن بیانه شیخ ابوعلی این جواب را
مسلم داشت ساکت شد و از برای تحصیل این علم کشفی آلات قرار داده

اند و بعضی اصل آن را دو چیز قرار داده اند ذکر و فکر و بعضی سه چیز اول ذکر
دویم مراقبه سیم رابطه و ذکر نقسیم اولی بر دو قسم است جلی و خفی و نزد
بعضی جلی در تاثیر اقوی است و نزد بعضی دیگر خفی و آنچه قرآن بدان
ناطق است اینستکه واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون
الجهر من القول بالغدو و الاصال و از اینجاست که اینطایفه این وقوف
را البته بذکر میگذرانند و تتمه این آیه کریمه و لا تکن من الغافلین است
اشاره بمراقبه است و بهترین انواع آن اینستکه مراقب معنی و انه بکل
شیء علیم باشد و هر کس را بطریقی درخور است و نسبت بهر کس قسمی
انفع است و مرشد کامل تعیین آن مینماید اما رابطه آنستکه همیشه ملازم
تصور صورة پیر خود است که بنوعیکه آن مرشد اشاره نماید در نظر بصیرت
دارند و از آن غافل نشوند و فکر بمعنی رابطه است العزیز اینطایفه میگویند
باتفاق محققین علما نفس متمثل بصور معلومات میشود و نفس ناطقه عالم علمی
میشود نورانی معقول و در این نشاء دنیوی هر مرتبه که عالم حاصل کرد بعد
از مفارقت روح از بدن بهمان مرتبه قرار میگیرد و برزخ روح انسانی مرتبه
تعین اول است لهذا سعی میکنند که این مرتبه علمی رفعت یابد و دایره اش

او معلّم شود ومن كان في هذه اعمى فهو في الاخرة اعمى العزيز آنيا طايفه ميگويند
که دانش و علم عبارتست از ظهور کمالی که در نفس بالقوه است و دانستن
چیزی نیست که نفس دانا را امری که نبوده باشد حاصل شود بلکه آن چیز
در او بالقوه است بفعل می آید پس از آن معلوم شد که جمیع در نفس دانا
مرتکز است و بتدریج از قوه بفعل می آید و چون چنین باشد و از اینجاست که
افلاطون دانش را چنین تعریف کرده که العلم تذکر و فارابی و سایر
محققین گفته اند که علم تمثل نفس است بصورت معلوم و شئی بصورت
خود متمثل نمیشود و تحقیق آن چنان است که میان دو شئی نسبت با محالست
بدون اتحاد ما پس تحقق نسبت مطلقا مفید تحقق اتحاد است مطلقا
حتی نسبت مغایرت هرچه عقل حکم بمغایرت آن کند با امر دیگر افاده اتحاد
آن دو امر کرده در مفهوم غیریت و علی هذا محال باشد که تا میان عالم و مفهوم
اتحادی در مرتبه از مراتب نباشد نسبت علم تحقق پذیرد و از این معدنست
اهل فطنت معنی تخلقوا باخلاق الله را به تعیین درمی آیند و حدیث نبوی ص
من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه دلیلیست
کافی بر اینکه علم خروج از قوه است و از سرور علما و سر الانبیاء و منبع العلوم

العلوم و قاید الاولیاء ابن ابی طالب ع مرویست که لیس العلم فی السماء
فینزل الیکم ولا فی تخوم الارض فیخرج لکم ولکن العلم مجبول فی قلوبکم تأدبوا بآ
داب الروحانیة حتی یظهر لکم مفاد این کلماتست و اینجاست که ابوحامد غزالی
در رساله تعداد العلوم میفرماید که تمام علوم مرکوز است و بالقوه است
در جمیع نفوس و نفوس انسانی همه قابل جمیع علومند و اگر فوت میشود
حظ نفس از علوم بواسطه امریست که از خارج طاری میشود و باز میفرماید
که بدانکه عالم نفس بود و دانا در اول فطرت و صافی و روشن بود و
چون در ابتدای اختراع و موجب نادانی و بیماریست که او را بواسطه صحبت
جسد کثیف و ماندن در این منزل تاریک تکدر بهم رسید و بدر رستی
که بتعلیم گرفتن که طلب ایجاد معدوم باید آوردن علم نابود نمیکند بلکه
علم اصلی غریزی بسبب مرضی که از او فوت شده محتاج است بتعلیم
تا آن باز یادش آید و میفرماید که لیس التعلم الا رجوع النفس الی جوهرها
لاخراج ما فی ضمیرها الی الفعل لتکمیل ذاتها و نیل سعاداتها پس از این
کلام ظاهر میشود که طلب همین اخراج ما بالقوه است بفعل چنانچه صوفیه
میگویند که طلب تفصیل بعد از اجمال است و ترقی از علم الیقین بعین الیقین

معرفت

وحیثیت معنی آنکه گفته اند که انسان را فطرت و از اینجهت که با طالب
لسانی اجمالی است گفته اند که از خود طلب است چنین خدا را من عرف
نفسه فقد عرف ربه ای آنکه تو طالب خدائی بجدا از خود بطلب که زو
جدائیست خدا اول بخود آ چون بخود آئی بجدا اقرار نمائی بجدائی خدا
العزیز غرض از گفتگو آنستکه دست و پای بزن مطلوب حقیقی را تحصیل
کن و معلومیکه از برای او زوال نیست پیدا نمای چه اهل معرفت گفته
اند که اتفاق محققین علماست که نفس مثل بصور معقولات میشود و نفس ناطقه
عالم عالمی میشود نورانیه معقول در این نشاه دنیوی هر مرتبه که بعلم حاصل
کرد و علم او با و منتهی شد خاتمه او است و بعد از مفارقت بدن روح
از بدن بهمان مرتبه قرار میگیرد و برزخ روح انسانی مرتبه تعاین او است
انتهاسی میکند که این مرتبه علمی رفعت یابد و دایره اش اوسع شود
من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا العزیز علم وجود
معلوم است در نفس عالم یعنی تا دانا چیزی را نداند حکم بوجودش نمیکند
پس معلوم نفس ما موجود ما است و بدن بواسطه بی خبر و بی کیفیت که علم
او منتهی می شود العزیز این طایفه چون دیده اند که شنایع بسیار برایشان وارد

می آید بعضی از ایشان گفته اند که هرگاه در سخن این طایفه بیابند که این وجود
وجود حق است آن را چنین باید فهمید که اشیاء هیچ وجودی ندارند
و این وجودی که ظاهر و مدرک است وجود حق است باین معنی که
چون حق تعالی موجود حقیقی و وجود بحت است از فیض او و پرتو انوار او این
وجود ظاهر شده چنانچه کسی گوید که نور ماه نور آفتاب است این کلام نه
این معنی دارد که آفتاب بهمان نوری که ماه دارد منور است چه بعقل و
حس هر دو مشاهده و معاینست که آفتاب بنوری که در ذات او است
منور است نه باین نور که در ماه است و آن نور که در ذات او است
تجزیه و حرکت و انتقال نپذیرفته و بحال خود قائمست و با این حال نور
ماه نور آفتاب است یعنی ماه حیث الاجرمی تیره و بر همان تیرگی خود ثابت
است و باقیست که اگر تیرگی از او زایل شده بودی نورانیتش
زیاده و نقصان نپذیرفتی پس او بر تیرگی ذات خود باقیست و این
نور که او را روشن دارد پرتو نور آفتاب است یعنی نوری ورای نور آ
فتابیست و این نور ماه جز نور آفتاب و عین آن نیست پس ماه منور ا
بنوری که آن نور آفتاب است بی آنکه بر آفتاب منقصت آید و در اینحال که

ماه منور است بنور آفتاب بذات خود تیره است بمثال تیره که خود فی نفسه
ثابت و نورانیتش از آفتاب و معنی اینکه تعینات راجع بوجود است چنین
تصور باید کرد و لا مناقشة فی التمثیل مثال دیگر آنکه لفظ وجود مطلق یا بمعنی
وجود و بس بی قید چون لفظ پادشاه است انگارند و فی الحقیقة متعالیه را جل شأنه
چون شخص انسانی که اطلاق اسم پادشاه براو میکنند و وجود عام را چون
معنی پادشاهی که عقل بعد از تصور نسبت پادشاهیت اخذ میکند که عبارت
از پادشاهیست که انبساط و اجرای احکام و نسب لوازم پادشاهیست
و چون بسط و جریان حکم پادشاهی از وکیل ظاهر میشود و در تمام مملکت جریان
می‌یابد همچنین فیض وجود حق که فیاض مطلق است اول در وجود عام که اصطلاح
علما رحمت امتنانی و معنی اسم الرحمن است ظاهر میشود و از آنجا بر قوابل اعیان
می‌تابد و حقایق و مراتب کلیه را نسبت بآن چون نسبت مناصب عالیه
مثل وزارت و اشراف و استیفا و امثال اینها انگارد که همه از پادشاه
و از لوازم پادشاهیست بی آنکه هیچ دخل در ذات و وجود آن شخص که پادشاهست
داشته باشند و فی الحقیقة پادشاهی منقسم و متجزی باین مناصب نشده
و حکم اینها همه حکم اوست و باز از این مناصب تنزل کرده منصب حکومت

حکومت شهرها و قریات را حکم وجود است نوعی و صنفی و انفار که در
تحت حکم این حکام‌اند از خواص و ندما و نواب و پیادکان و ضابطان
وجودات جزئیه و شخصیه که در شهری یکی از این انفار فعلی کند خوب یا زشت
رعایا قبول میکنند که این حکم سلطانیست با آنکه تعین آن فعل و حکم از
خوبی و زشتی از جانب آن نفر است و کذلک احکام دیار و قریات
و جمیع اهل مناصب تا منتهی شود بوکیل با آنکه تعین فعل از ایشان است
اما حکم پادشاهست و تحقیق مسئله خیر و شر از اینجا میتوان کرد و این همه
منسوبات پادشاهست که لازمه پادشاهیست و داخل در وجود شخصی
انسانی حقیقت انسان نیست و شخص انسان نیز این نیست بلکه پادشاهی
اینست که چنین باشد و این احکام بدین ترتیب جریان یابد و منسوب
بپادشاه شود بی آنکه او بنفس خود متلبس بهیچ حکمی از آن احکام باشد
پس آن شخص انسانی من حیث هو هیچ از اینها ندارد و لازم او نیست
و من حیث هو سلطان این همه نسبت باو دارد احکام بلانهایه جریان
می‌یابد از سلطنت او و کذلک ذات مقدس حق جل شانه و عظم
سلطانه هیچ لازمی ندارد و با او هیچ نیست و او بهیچ متلبس نه و چون

موجود است از او فیض میرسد بوجود عام یعنی وجود عام نفس آن فیض است
که از روی اختیار به ایجاب از او صادر میشود و از وجود عام بوجود خاص
میرسد و این همه آثار موجودیت او است العزیز این طایفه بزعم خود
این جواب مثال را صحیح میدانند و باندک تدبر فسادش ظاهر است و
جواب دیگر میگویند و آن اینست که در نزد جمیع طوایف مقرر است که
هر چیز در مرتبه معین آنچیز است و معرفت حفظ مراتب کردن است
چنانچه گفته اند گر حفظ مراتب نکنی زندیقی و مرتبه را ذاتی و حقیقی بلکه
وجودی نمی باشد چه آن امریست مدرک بالتبع مثلا آب انگور در
مرتبه که تلخی و اسکار عارض او است خمر است و حرام است و بعد از
دو سه روز که تلخی بترشی تبدیل یافت و اسکار زایل شد سرکه است
و حلال آن گونه باخمر و سرکه دو مرتبه مدرک میشود برای آب انگور که هیچ
دخل بآن ندارد بحسب این دو مرتبه عقل حکم میکند که هر یک از خمر و سرکه را
حقیقتی است مغایر و ذاتیست مستقل و شیئی موجود هر چند که در این مرتبه
آب انگور متحد باشند لیکن متغایرند و احکام بحسب مرتبه جاری است
و باعتبار تشخصات متخالف چه در شخص طفولیت در زیر پای انداختن علم قران را

علم از نداد او نیست و در وقت تکلیف هست پس احکام راجع بحقیقت
نیست مطلقا بلکه حقیقت منزه است از همه حکمی و این تغایر و اختلاف
احکام فرع مراتب است و چون زکی متفطن تفکر نماید در جمیع اشیا همین
معنی می یابد و اعتبار نیز همین حکم دارد که علت جریان احکام متخالفه میشود
مثلا عقل حکم میکند که زید باعتبار تشنگی غیر زید است باعتبار
ایستادگی و اعتبار امری نیست که تواند موجب حصول احکام خارجی
شود بلکه چنانچه صوفیه و حکماء تصریح کرده اند تمام عقول و نفوس و افلاک
از تعقل عقل اول بعضی اعتبارات خود را حاصل شده اند بواسطه و
بواسطه پس چرا نتوانند که تعینات امور موجوده نمایند در خارج و فی
الحقیقه اعتبار باشد و هیچ ذاتی موجود نباشد و این سفسطه نیست
زیرا که مقوم دارند و آن حقیقت وجود است العزیز این عبارت بعضی
دیگر از این طایفه است که در معاد گفته است که چون مرکب مفرد و بسیط
گردد تجمل قوی گردد و تمثل بملکات خود شود و چون متمثل بملکات شود
علم بنتایج ملکات حاصل کند و چون علم بنتایج ملکات حاصل شد عقل
بند بر آن مشغول پس موحد را نور واحد حقیقی متجلی شود برحمة خاص

که ما فوق آن لذت نباشد و مشرکان ناریان را نور واحد القهار متجلی
شود بقهری که ما فوق آن متصور نباشد و در اینجا مردم متعجب سؤالی کنند
پس متألم میباید حق سبحانه و تعالی باشد و این معنی بعید از کمال تنزیه است
و نداند که حقیقت در نفس الامر که خود الم و متألم و مولم باشد او را چه
تألم از خود پس الم نیست مگر انیه موهوم را که از قوه وهمی ناشی شده
است و تا این وهم برنخیزد قوه علمی از نور حقیقی نگردد و چون وهم بر قوی
خواست هیچ الم نباشد که قطره بدریا چه رسد باز شود العزیز اینطایفه
میگویند اگر پرسیده شود که این اشیاء مدرکه هر چند تعینی باشند و محض
اعتبار اما آسمانی و زمینی و نباتی و حیوانی و انسانی مدرک میشود و این
تشخصات جنسی و نوعی و فردی واقع است و معاملات و جزا و سزا
و وعد و وعید و شرایع و احکام مترتب و عالم عقول و نفوس و ارواح
و ملائکه است و این همه بر تقدیر آنکه تعینی باشد تعینات حقیقی واقع اند آیا
حقیقت این تعینات چیست جواب آنستکه نزد اینطایفه چنین مقرر شده
بکشف صحیح و برهان صریح که اینها همه صور علمیه حق اند و تفصیل این مجمل هم
از روی اجمال آنستکه ذات مقدس الوهیت را صفات کمال که ذرا

ازا باصطلاح اینطایفه شئون ذاتیه گویند و بحسب اعتبار ذات باصفات
از آن صفات اسمی از اسماء حسنی متحقق است و اسماء بعضی کلیات آنند
و بعضی جزئیات اند و حق سبحانه عالم بجمیع کلیات و جزئیات اسماء
خود است و از علم او تعالی بحسب تعلق بآن کلا و بعضا صورتی متحقق میباشد
و آن صورت حقیقت موجودیست از موجودات و در اخبار نبوی ص وارد
است که بعد از قرائت آیه کل یوم هو فی شان عبارتی فرمودند که مفادش
اینست که از جمله شان او آنست که یکی را برمیدارد و یکی را فرو میگذارد
پس این اشیاء آثار همان حقایق اند و از اینجا حکما و محققین علما گفته اند که
اشیاء بانفسها حاضرند نزد او تعالی و نیز گفته اند که علم حق تعالی علم فعلی است
نه انفعالی یعنی علت وجود معلوم است و کلام بعضی از ائمه اهل بیت که عالم
اذ لا معلوم ابدا مؤید این سخن است العزیز اینطایفه باز میگویند که اگر وهم
سوال کند که هرگاه حقایق اشیاء صور علمیه اسمائیه باشند پس در علم
تکثر حاصل آید و چون علم غیر ذات نیست پس آن راجع بذات واحد
حقیقی شود و اندراج این کثرت در آن ذات مقدس منافی وحدت است
جواب آنستکه نسبت این شئونات و تکثرات بذات علم چون نسبت

نکثرات بسوی واحد عددی و نقطه مرکز مثلا در واحد عددی نسبت تنصیف
تثلیث . اثنین و ثلاثه و تربیع اربعه الی غیر النهایه مندرج است و در نقطه مرکز نسبت
منکثره بحسب نقاط محیط مندرج موجب تکثر بهیچ‌وجه در ذات آنها نشد
و عقل صحیح این را منکر نیست و همچنین نسبت انواع علوم و خطوط و فضائل
و هنر و صنایع و حرف بشخص واحد سبب تکثر و تعدد در ذات او نیست
بلکه از او فعل بسیار ناشی میشود و آثار منکثره بظهور میرسد و ذات او
بر وحدت خود باقی و ثابت و اگر معنی وحدت را در یابند که نه وحدت
عددی مراد است این سوال را نکنند و یا سبحان الله هرگاه که جایز باشد
که سیمیائی از روی علم ناقص خود انواع صور و تماثیل در نظر عیانیان دانا
محقق در آورد و مدتی دید پاینده بدارد و از این هیچ نقصان و استحاله
و تلبس بآن تصور منسوب باو نشود چرا که عقل عاقل با وجود آنکه قائل است که
ورای طور او اطوار بسیار است تجویز نکند که از علیم قادر خلاق حکیم این
موجودات ثابت و محقق باشند بی اسناد امر منافی تنزه و تقدس و توحد
بسوی او ما قدروا الله حق قدره بلی بیچاره که قدرت قادر علی الاطلاق را
منحصر میسازد در آنچه از احاطه عقل خود آن را ممکن میداند و آیه والله علی کل

شیء قدیر را بصرافت خود نمیتواند گذاشت و تصور و تعقل آن نمی کند که
شاید که ممتنع عقل ممکن و مقدور خدای تم باشد با آنکه بسیار امور بدلیل ثابت
میسازد بعد از آنکه نقیضش را نیز قبل از این بدلیل ثابت ساخته بود چنانچه بر
امام فخر واقع شد و متنبه نمیشود که شاید حکم با قاطعش از قبیل حکم بثبوت
آن نقیض باشد ضعیفی که در مدرکات عقلی خود اینش حال باشد چون
بی مکابره و اعتراض آنچه عرفای محققین بکشف صحیح و شهود تام یافته اند و
همیشه عین الیقین ایشان است بلکه بحق الیقین آن نیز ترقی نموده اند
تواند قبول نمود انیز و از اینجا است که این طایفه مقام علم را فوق المقامات
دانسته بمدلول لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و میگویند تا وهم از کثرت
برنخیزد و حقیقه علم بروز نکند وحده حقیقی در کثرت که عین علم او است ظاهر نگردد
و مشاهده آن حاصل نشود و بحق الیقین و معاینه نرسد و بعضی دیگر مقام
حیرت را فوق المقامات دانند و میگویند العجز عن درک الادراک ادراک
تو در او گم شو وصال اینست و بس تو بدان اصل کمال اینست و بس
الیعز تحقیقیکه محقق دوانی در رساله مسماة بزوراء که در مشاهد شریفه علیه سید
اولیا سید شهدا تصنیف نموده و در آن رساله گفته است که این رساله

از فیوض زیادة عتبه باب مدینة العلم و فرزند او سید الشهداء است مثا
بمقام بود ذکر نموده و شیخ بهاء الدین در شرح اربعین و سید نعمة الله
جزایری در شرح غوالی از آن محقق نقل نموده اند و این فقیر از شرح غوالی
در ذکر حدیث تجسم اعمال نقل نموده و از جهة زیادتی توضیح مدعا حدیث
را نقل نمایم بالکلام صاحب غوالی قال رسول الله ص اذا کان وقت کل فریضة
نادی ملک من تحت بطنان العرش ایها الناس قوموا الی نیرانکم ا
لتی اوقدتموها علی ظهورکم فاطفئوها بصلوتکم قال صاحب الغوالی تصدیر هذا
الحدیث یدل علی قوله تعالی ان الحسنات یذهبن السیئات والمراد بالنیران
هی الاعمال القبیحة التی هی سبب فی حصول العقاب بالنار فاطلاق اسم
النار علیها مجاز هذا علی قول اهل الظاهر و یکون اطفاؤها کنایة عن تکفیرها با
لطاعة و اما علی قول اهل الباطن فالنیران علی حقیقتها من حیث ان العمل
المستقبح ینقلب بحقیقته نارا و یصیر علی ظهر فاعله یوم القیمة و اطفاؤها فعل
حسنات تؤثر فی رفع احراقها من الظهر فیکون الاطلاق فیه حقیقة ایضا و
یصدقه قوله ع هذه اعمالنا ردت الینا و کذا قوله ص الذین یشربون فی آنیة
الذهب و الفضة انما یجرجر فی بطونهم نارا والله اعلم انتهی قال السید رحمه

رحمه الله علیه فی شرحه و هذا القول وجهه شیخنا البهائی و تحریره انه منوط بما
ذهب الیه طائفة من العلماء و الاخبار ظاهرة فیه من تجسیم الاعمال فی
النشأة الاخری کما روی ان الصلوة تأتی الی المیت فی قبره بصورة
شخص انور اللون یونسه فی قبره و یدفع عنه اهوال البرزخ الی یوم ا
لقیمه و هکذا سایر اعمال البر و الزناء یاتی بصورة شخص اسود اللون
منتن الریح یکون معه فی القبر یوحشه و یجلب علیه الاهوال الی یوم ا
لقیمه و هکذا سایر الذنوب و هذه الاعمال المجسمة هی الموزونة یوم القیمه
فی میزان حسی له لسان و کفتان و لما کان القول بهذا النحو من التجسیم
خلاف طور العقل و هو لا یهتدی الیه لان الامور المعنویة کیف یظهر
للحس و الاعراض کیف تنقلب جواهر مع قیام الدلیل بزعمهم علی امتناع
انقلاب الحقایق اقبلوا علی فتح باب التاویل فیه و قال معنی هذا التجسیم
ان الله سبحانه یخلق بازاء اعمال البر الاشخاص الحسنة لانس المؤمن بها
و بازاء الذنوب الصور المستنکرة لاستیحاش الکافر بها و هذه الاعیان
هی الموزونة فی موازین القیمه و الاول هو الاقرب من مناط الاخبار و
قد کشف عن حقیقة هذا المعنی المحقق الدوانی فی رسالة التی ذکر فیه معنیها انتها

من فيوض زيادة عتبة باب مدينة العلم وابنه سيد الشهداء عليهما افضل
الصلوات وانه صنفها هناك وحاصل ذلك البيان مختصراً لمحفظ ان
الحقيقة الواحدة تظهر في البصر بالصورة المعينة المكتنفة بالعوارض المادية
وملازمة وضع معين من محاذاة وقرب وعدم حجاب الى غير ذلك و
هي بعينها تظهر في الحس المشترك بصورة تشابهها من غير تلك الشرائط
وهي في الحالتين تقبل التكثر بحسب الاشخاص كصورة زيد وعمرو وبكر ثم تظهر
تلك الحقيقة في العقل بحيث لا تقبل التكثر وتصير الافراد المتكثرة في الصورة
البصرية والمتخيلة متحدة في الصورة العقلية ثم الصورة العقلية متفاوتة في قبول
التكثر فان صور الانواع من حيث خصوص نوعيتها متكثرة من حيث خصوص
جنسيتها واحد وهكذا الى جنس الاجناس فيتحد في صورته جميع انواعها لكن
تمتاز عن جنس آخر مقابله وهو العرض واذا اعتبرت من المفهومات ما يشمل
جميع الحقايق والاعتبارات اتحد الكل في صورته كالشيء والممكن العام
مثلا اذا تذكرت ذلك فتجدان الصورة ولو عقلية غير الحقيقة بل هي ملا
بسها المختلفة باختلاف المشاعر والمدارك ثم ان تلك الحقيقة مع وحدتها
الذاتية قد تظهر في صور متكثرة مختلفة الحكم كصور الاشخاص وقد تظهر في صورة

صورة واحدة كالصورة العقلية وكما ان المختلفين بالصورة في موطن قد
يتحدان فيها في موطن آخر فقد يتعاكس الصورتان في الموطنين اي يظهر
احدهما بصورة خاصة والاخرى بصورة اخرى في ذلك الموطن ثم يظهران
في موطن اخرى على عكس الصورتين فيظهر هذا بالصورة التي كانت للاخرى
والاخرى بالصورة التي كانت لهذه كالفرح الظاهر في الرؤيا بصورة ا
لبكاء ونحو ذلك من الامور المعلومة بممارسة التعبير ومحصل هذا ان الحقيقة
مغايرة لجميع الصور التي تتجلى فيها على المشاعر الظاهرة والباطنة الجسمانية
والروحانية مغايرة من حيث ذاته لا من حيث الوجود وان تلك الحقيقة
من حيث ذاتها قابلة للظهور بصور مختلفة الاحكام وان جميع الصور التي تظهر
بها متساوية الاقدام بالنسبة اليها وليس بعضها اولى بها من البعض في
حد ذاتها بل انما تخصص تلك الصور بعينها لها احكام المواطن والمشاعر
فالعلم حقيقة واحدة تظهر في موطن اليقظة بصورة عرضية محتجبة عن الحس مدركة
بالعقل كلية وبالوهم جزئية وهي بعينها تظهر في موطن الرؤيا بصورة جوهرية
اعني صورة اللبن وكما ان الظاهر على المدارك الباطنة في اليقظة حقيقة
العلم كذلك الظاهر على المشاعر في الرؤيا حقيقة العلم الا انه تجلى في كل موطن

بصورة يعينها لها ذلك الموطن ثم ان المحجوب المنغمس في احكام الطبيعة
التي لا تعرف الحقايق الا بصورها لتعودها بالعوايد المالوفة الطبيعية ينكر عند
تبدل الصورة ولا يعرفها بتحولها في ملابسها لكن العارف المدرك الذي
له نفس قوية لا يصير مغلوبا باحكام خصوصيات المواطن ولا يحجبها حكم موطن
عن احكام المواطن الاخر بل يعرفها في ساير ملابسها ولما كانت هذه النكتة
خفية مخالفة لما ارتكز في الطباع المالوفة المنهمكة في العوايد المالوفة مع جلالة
شانها وكونها مرقاة الى الاطلاع على اسرار خفية امر بتلقيها والمحافظة
عليها ثم قال كانك فيما قرع سمعك من هذه المقدمات اطلعت على حقيقة
الانطباق بين العوالم فانها باسرها صورة حقيقة واحدة متخالفة من جهات
تخالف احكام المواطن التي تشرفها النفس في مدارج صعودها وهبوطها
والمدارك التي هي مقتضى تلك المواطن بل على حقيقة العوالم فانها صور
تظهر على النفس في مواطنها بل انكشف عليك اسرار غامضة من احوال
المبدأ والمعاد وظهوره في الكثرات فان ذلك يتحصل ويتقوم بالنفس و
مراتبها واسرار المعاد من ظهور الاعمال والاخلاق الظاهرة في النشأة
الدنيوية بالصور الخاصة وفي النشأة الاخروية بالصور التي تقتضيها احكام

احكام تلك النشأة كما فصل في الشريعة وتيسر عليك ايضا مشاهدة الواحد
الحقيقي في الكثرات من غير ثبوت ممازجة ولا انفصال اي علوت وتعلقت
به الحقايق ما انبأ عنه لسان النبوات من ظهور الاخلاق والاعمال
في المواطن المعادية بصور الاجساد وكيفية وزن الاعمال واطلعت
على سر قوله تعالى وان جهنم لمحيطة بالكافرين وان الآية بظاهرها تدل على
احاطة جهنم بالكافرين في الزمان الحال ولا حاجة الى الصرف عن الظاهر
بناء على التحقيق الذي سبق فان الاخلاق الرذيلة والعقايد الباطلة هي
محيطة بهم في هذه النشأة هي بعينها جهنم التي ستظهر في الصورة الموعودة
عليهم كما انذرهم الشارع الا انهم لا يعرفون ذلك لعدم ظهورها في هذه
النشأة عليهم في تلك الصورة وهم لفرط جهلهم بالحقايق الا بصورها و لا يعرفون الحقايق
اما النفس المحيطة بالحقايق وتقلبها في الصور بحسب المواطن فيعرف
حقيقة الامر بل قد ينعكس ذلك المرآة الخيالية التي هي مشكوة مصابيح
النفس فتشاهد تلك الصور باعيانها مع مشاهدة للصور المحسوسة فان
النفوس الناطقة لا يشغلها شان عن شان ولا يلهيها موطن عن موطن و
ان لم يكن هذه الحال دائمة بل مختلفة بحسب خواص الاوقات وما

يتبعها من الاحوال كما ورد في الحديث المشتمل على رؤيته عم للجنة والنار
وهو في الصلوة حذاء الحائط وايضا تعرف من ذلك التحقيق معنى قوله تعالى
الذين ياكلون اموال اليتامى ظلما انما ياكلون في بطونهم نارا وقوله عم الذي
يشرب في آنية الذهب والفضة انما يجرجر في بطنه نار جهنم فان ظاهره
يدل على وقوع هذه الحال في المآل والجرجرة بمعنى الصب وهو متعد بنفسه
فيكون فاعل قوله يجرجر الضمير الراجع الى الذي ونار جهنم مفعولا وقوله عم ان
الجنة قيعان وان غراسها سبحان الله وبحمده فان هذا الحديث يدل على
ان هذا القول بعينه اغراسها الى غير ذلك من غوامض الحكم والاسرار
الالهية وعلمت ان جميع ذلك على الحقيقة لا المجاز كما توهمه المتوهمون و
كذلك قوله عم الدنيا مزرعة الاخرة فان معناه ان الاخلاق المكتسبة في ا
الدنيا مادة الجنة والنار وهي تظهر في تلك المواطن بصورتهما وصورة ما
يظهر فيهما من اللذائذ والمكاره ثم قال لعلك تقول كيف يكون العرض بعينه
هو الجوهر وكيف يكون المعنى واحدا والحال ان الحقائق متخالفة بذواتها
فنقول قد لوحنا اليك ان الحقيقة غير الصورة فانها في حد ذاتها وصرافة
سذاجتها عارية عن جميع التي تتجلى بها لكنها تظهر في صورة تارة وفي غيرها اخرى

اخرى والصورتان متغايرتان قطعا لكن الحقيقة المتجلية في الصورتين بحسب
اختلاف الموطنين شيء واحد وما اشبه ذلك بما يقول اهل الحكمة النظرية
ان الجوهر باعتبار وجودها في الذهن اعراض قائمة به محتاجة اليه ثم هي في
الخارج قائمة بانفسها مستغنية عن غيرها فاذا اعتقدت ان حقيقة تظهر
في موطن بصورة عرضية محتاجة وفي آخر بصورة مستقلة مستغنية يكون جوهرة
فاجعل ذلك تانيسا لك لتمريه صولة يتوطنك عنه في بدو النظر حتى
يأتيك اليقين وتشرف على حقيقة قوله عم النوم اخ الموت وقول صاحب
السر وباب مدينة علمه الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا ورأيت الحقيقة
الواحدة كيف ظهرت على القوة العاقلة بصورة وحدانية لطيفة مجردة ثم
ظهرت على الحواس بصور متخالفة كثيرة مادية فكانها تنزلت مع النفس
عن صرافة تجردها ووحدتها الى التكثر والتعدد فاذا وصلت النفس الى
مرتبة الحواس وصلت هي الى غاية التكثر والتعدد واذا ترقت الى
مرتبة التجرد الصرف توحدت وللحقائق مع النفس صعودا وهبوطا فهي او
اذن موجودة في النفس لا في الخارج عنها وهي تصاحبها في مواطنها المختلفة
وتنصبغ في كل موطن من مواطنها باحكامها من الوحدة والكثرة واللطافة

والكثافة ومن ثم اول شان العلم تكثر الواحد وذلك في العلم التفصيلي ا
لمتحصل بما يلي الجهة السافلة من النفس وكماله في المشاعر الظاهرة وتوحيد
الكثرة وذلك في العلم الاجمالي المتقوم بما يلي الجهة العالية من النفس وكماله
في المدارك الشهودي المعبر عنه بنور الولاية وهو غاية المراتب وعليه
في الشرف مرتبة الذوق الفطري بذا الكلامه ويظهر منه قول امير المؤمنين
ع العلم نقطة كثرها الجاهلون وذلك ان العلم الحقيقي هو المتقوم بما
يلي الجهة العالية من النفس ومدركه الشهودي واما العلم التفصيلي المحصل
بما يلي الجهة السافلة من النفس ويكون في المشاعر الظاهرة فهو صور مختلفة
لتلك الحقيقة الواحدة فيكون العلم ح هو تلك الحقيقة البسيطة التي
عبر عنه بالنقطة وربما ظهر منه ايضا الاشارة الى معنى قوله ع علم ما كان و
ما يكون في القران وعلم القران في سورة الفاتحة وعلم الفاتحة في البسملة
منها وذلك ان العلم الحقيقي هو التوحيد وساير العلوم من توابعه وقد
ظهر منه ما برز بصورة مختلفة وعبارات متفاوتة واقصر ما يعبر به عنه هو
البسملة لاشتمالها على اصوله ويظهر منها ايضا النهي في شان امير المؤمنين ع
وهو ان حقيقته ع انه برزخ بين عالم الوجوب وعالم الامكان فهو معلوم

معلوم من وجه ومجهول من آخر فبالجهة الثانية قال ع لا يعرف عليا الا
الله وانا ولا يعرفنا الا علي وبالجهة الاولى دخل تحت عالم البشر واما
حقيقته فهو النور المشار اليه بقوله ص خلقت انا وعلي من نور واحد
فكانا بتلك الصورة النورانية قبل خلق الخلق ثم لما بعث الله الانبياء
بعث عليا معهم بتلك الصورة او بغيرها كما قال جبرئيل ع للنبي ص ان
الله بعث عليا مع الانبياء باطنا ومعك ظاهرا ثم لما جرى عليه العلم
الالهي في الولادة افيض على تلك الحقيقة صورة تناسب هذا العالم لكن
لا تقصرها على صورة واحدة بل يجوز ان يظهر ع بالصورة المتعددة اما غيبا
كما ورد في حضوره ع عند جميع الاموات ويموت في ساعة الواحدة
الوف من الناس وكما روي انه اضاف اربعين رجلا من الصحابة
في وقت واحد فيكون اشارة الى تعدد الصور المفاضة على تلك الحقيقة
النورانية القدسية تدبرها روح واحد في نهاية القوة والاطلاع على عالمي
الوجوب والامكان واما مناسبة من بعض الوجوه كما روي ان الحسين
ع لما استشهد ورحل عنه عسكر ابن زياد عليه اللعنة والعذاب الى يوم ا
لتناد رأى اناسا من اهل السواد اسدا عظيما يخرج من غيظه كانت

هناك فياتي الى بدن الحسين ع ويقبله ويبكي فسالوا الجن الذين كانوا يبكون عليه ع فقالوا هذا هو ابوه امير المؤمنين ع ويظهر منه سر ما روي ان بعض الائمة كان اسمر اللون مع انه يجب ان يكون الامام احسن الناس في الخلق والخلق وحقيقته كما ورد انهم كانوا يظهرون للناس على صور مختلفة بحسب ما تحمله عقولهم وكذلك في مرتبة الالحان والاصوات وقد بقي هنا اسرار كثيرة طوينا ذكرها حذرا من التطويل انتهى ما نقلنا

من شرح الغوالي للسيد نعمة الله عليه الرحمة الحمد لله

الذي وفقني باتمام كتابة هذه الرسالة امتثالا لامر من وجب اطاعته

علي كاطاعة الله في ٢٨

شهر صفر المظفر ١٢٦٢

بابا جان